

کتابخانه

سال نخست، شماره دوم،
حوت/اسفند ۱۴۰۲ خورشیدی
مارچ ۲۰۲۴ میلادی

زنانشاهان



۱۸ اسفند / حوت - ۸ مارچ

روز همبستگی زنان گرامی باد!

میرزا خدو وندجا
خرد

کاخ بلند

گاه‌نامه کاخ بلند

ویژه‌ی زنان در شاهنامه فردوسی

سال نخست، شماره دوم،

حوت/اسفند ۱۴۰۲ خورشیدی

مارچ ۲۰۲۴ میلادی

صاحب امتیاز و ناشر: شبکه رسانه‌ای بلوآی

مدیر مسوول: شفیق الله شفیق

معاون مدیر مسوول: بهشته خرم

سر دبیر: نثار آریانفر

ویراستار و همکار قلمی: اشراق رازی

Kakh-e Buland Journal

Exclusively for Women in

Ferdowsi's Shahnameh

First year, second issue,

March 2024

Franchise Owner and Publisher:

Blueye Media Network

Manager: Shafiqullah Shafiq

Deputy Manager: Behishta Khurram

Editor in Chief: Nesar Arianfar

Editor: Eshraq Razi

BLUEYE

شبکه رسانه‌ای بلوآی

info@blueye.me

www.blueye.me

+91 75 21 176 49

@BlueyeTV

ناکار در زندگش آرزو

تقدیم به زنان تمدن آریایی؛

از کابل تا تهران

جایگاه زن در حوزه تمدنی آریایی The Status of Woman in the Aryan Civilization

The Aryan or Iranian cultural sphere is a broad umbrella encompassing the identities and values of all the tribes and nations that have inhabited the vast plateau of Greater Iran. When we refer to Iran, we are not referring to the present-day country with its current political borders; rather, we are talking about the larger geographical region that includes Afghanistan, Tajikistan, Uzbekistan, Turkmenistan, Azerbaijan, northern Pakistan, present-day Iran, and parts of Iraq. As the well-known historian Roman Ghirshman mentions, the units of Iranian origin, belonging to the larger family of 'Indo-Europeans', were dominant from the Euphrates to the borders of China. Therefore, the Persians, Medes, Sogdians, Sarmatians, Khwarazmians, Bactrians, Kushans, Scythians, and Parthians are all considered Iranian/Aryan-descendant peoples who have played a significant role in the political and cultural life of the Iranian civilization and have established great dynasties of governance and laid the foundations of a major civilization in the East. This cultural sphere was once contemporaneous with ancient Greece and Rome in the West and China in the East in terms of knowledge, art, and politics.

حوزه تمدنی آریایی یا ایرانی، چتر بزرگ هویتی و ارزشی همه تبارها و ملت‌هایی است که در فلات ایران بزرگ زیسته‌اند. منظور از ایران، کشور ایران کنونی با مرزهای سیاسی امروزی نیست؛ وقتی سخن از فلات ایران به میان می‌آید مراد جغرافیای بزرگی است که افغانستان، تاجیکستان، ازبکستان، ترکمنستان، آذربایجان، شمال پاکستان، ایران امروزی و بخش‌هایی از عراق را در بر می‌گیرد. چنان که گریشمن —میراث‌شناس —شناس شناخته‌شده از واحدهای قومی ایرانی الاصل که جزو خانواده بزرگ "هند و اروپایی" بودند سخن می‌گوید که از فرات تا سرحدات چین مسطوط بوده‌اند. از این اروپا، سیان، مادها، سگزیان، سرمت‌ها، خوارزمیان، سغدیان، بلخیان، کوشانیان، سسکاییان و هفتالیان همه اقوام ایرانی / آریایی تبار دانسته می‌شوند که در حیات سیاسی و فرهنگی تمدن ایران شهری کل‌کرد مهم داشته‌اند و از میان آن‌ها سلسله‌های بزرگ حکمروایی هستی یافته و بنیان‌گذار مدنیتی بزرگ در شرق شده‌اند. این حوزه تمدنی روزگاری در دانش و هنر و سیاست در غرب با یونان و روم باستان و در شرق با چین هم‌طرازی می‌کرد.

One of the characteristics of Iranian civilization is the role and function of women in societal leadership and politics. The worship of goddesses like Anahita in pre-Zoroastrian Iran is evidence of the central position of women in social life. With the advent of Zoroastrianism, due to the equal teachings of Zarathustra regarding the creation, worth, and social responsibility of both women and men, the position of women in Iranian society became more stable than before. Prochista, the daughter of Zarathustra - the Aryan-descendant prophet from Bactria - played an important role as a leader in social and cultural transformations.

Women in the Shahnameh of Ferdowsi - this enduring document of our civilization - which has been compiled for over a thousand years, have a defining role in all three periods of "mythological, heroic, and historical" and are the creators of events. In this precious identity document, we see that women display courage in love, valor in heroism, dignity in leading society and family, and engage actively in management, diplomacy, and even kingship. We will read the stories of such remarkable women one by one in this issue of the Kakh-e-Boland Magazine.

But unfortunately, today a significant part of the Iranian civilization, represented by Prochistas, Tehminehs, Sindukhts, Franaks, and Gurdies, has fallen into the hands of those who hold one of the most ignorant and oppressive views towards women in the contemporary world. A group that sees no value in women except for giving birth to their warrior sons and denies women any rights except within the narrow confines of extremism and primitive male dominance, which they consider sacred. Afghan women taste the bitter experience of living under one of the most misogynistic regimes in the world, a backward regime that considers null and void everything that has existed in this land from history, civilization, and human values, except for itself.

یکی از ویژگی‌های تمدن ایران شهری، نقش و کارکرد زنان در جایگاه رهبری اجتماع و سیاست بوده است. پرستش ایزدبانوانی چون اناهیتا در ایران پیش از زرتشت نشان از جایگاه کانونی زن در زندگی اجتماع دارد. با آمدن زرتشت، به دلیل نگرش برابرآموزه‌های زرتشتی به زن و مرد در آفرینش، ارزش‌مندی و مسؤلیت اجتماعی، جایگاه زن در ایران شهر استوارتر از پیش شد. پروچستا دختر زرتشت - پیامبر آریایی تبار بلخی - در نقش یک شارع جایگاه مهمی در دگرگونی‌های اجتماعی و فرهنگی داشته است.

زن در شاهنامه فردوسی - این سند ماندگار تمدنی ما - که از تدوین آن بیش از هزار سال می‌گذرد، در هر سه دوره «اساطیری، پهلوانی و تاریخی» کارکرد تعیین‌کننده دارند و حادثه‌آفرین‌اند. در این هویت‌نامه گرانسنگ می‌نگریم که زنان از جسطرته‌ها در عاشق‌پیشگی تا شهامت در پهلوانی و شایستگی در رهبری جامعه و خانواده و نیز از مدیریت و دیپلماسی تا پادشاهی حضور فعال دارند، که داستان چنین بانوانی را یک‌یک در این شماره از مجله کاخ بلند خواهیم خواند.

امروز اما بدبختانه، پاره‌یی محوری از ایران شهمیر پروچستاه‌ها، ته‌مین‌ها، سین‌دخت‌ها، فرانک‌ها و گردیه‌ها به دست کسانی افتاده است که یکی از جاهلانه‌ترین و سست‌ترین کارانه‌ترین نگاه‌ها را در جهان کنونی به زن دارند. گروهی که زن ارزشی برای‌شان ندارد مگر برای تولد سربازان جنگی آینده‌شان و حقی برای زن نمی‌پذیرد مگر در دایره تنگ افراتیت و مردسالاری بدوی‌یی که برای‌شان مقدس است. زنان افغانستان طعم تلخ زیستن زیر سایه‌ی یکی از زن‌ستیزترین حاکمیت‌های دنیا را می‌چشند، حاکمیتی خردستیز که جز خود، هر آن‌چه از تاریخ و تمدن و ارزش‌های بشری پیشین در این سرزمین بوده است را باطل می‌شمارد.

With a commitment to moral values and understanding the sensitive social and cultural conditions, Kakh-e-Buland Magazine aims to promote historical awareness and foster a critical perspective among the present generation. Alongside other responsibilities, we seek to stand in solidarity and support the demands and struggles of freedom-seeking and enlightened women in the cities, villages, streets, and homes of Afghanistan, who demonstrate protest and resistance against the darkness of the Taliban. As the smallest possible contribution in this great battle, we dedicate this issue of Kakh-e-Buland Magazine to all the women of Iranian civilization and the voices of justice from Kabul to Tehran.

Hopping for salvation and victory

مجله کاخ بلند با پای بندی به ارزش های اخلاقی و درک شرایط حساس اجتماعی و فرهنگی، در پی آن است که با همگانی سازی آگاهی تاریخی و ایجاد نگاه انتقادی در نسل امروز، در کنار دیگر بایدها، از دادخواهی ها و مبارزه های بانوان آزادی خواه و روشن نگر در شهرها و روستاها و خیابان ها و خانه ها افغانستان که کنش و منش اعتراضی در برابر سیاهی طالبانی دارند، همراهی و پشتیبانی کند. ما به عنوان کوچک ترین کار ممکن در این نبرد بزرگ، این شماره مجله کاخ بلند را به همه بانوان تمدن ایران شهری و صداهای عدالت خواهی از کابل تا تهران تقدیم می کنیم.

به امید رهایی و پیروزی

یادآوری: در این سلسله نوشته‌های پژوهشی، مراد از «ایران»، کشور ایرانِ امروز با حدود مشخص امروزی آن نه بلکه منظور «ایران بزرگ تاریخی» یا «ایران فرهنگی» است که جغرافیای افغانستان کنونی بخشی مهم و محوری آن بوده است و اگر جایی مراد کشور ایران کنونی باشد، اشاره خواهد شد.

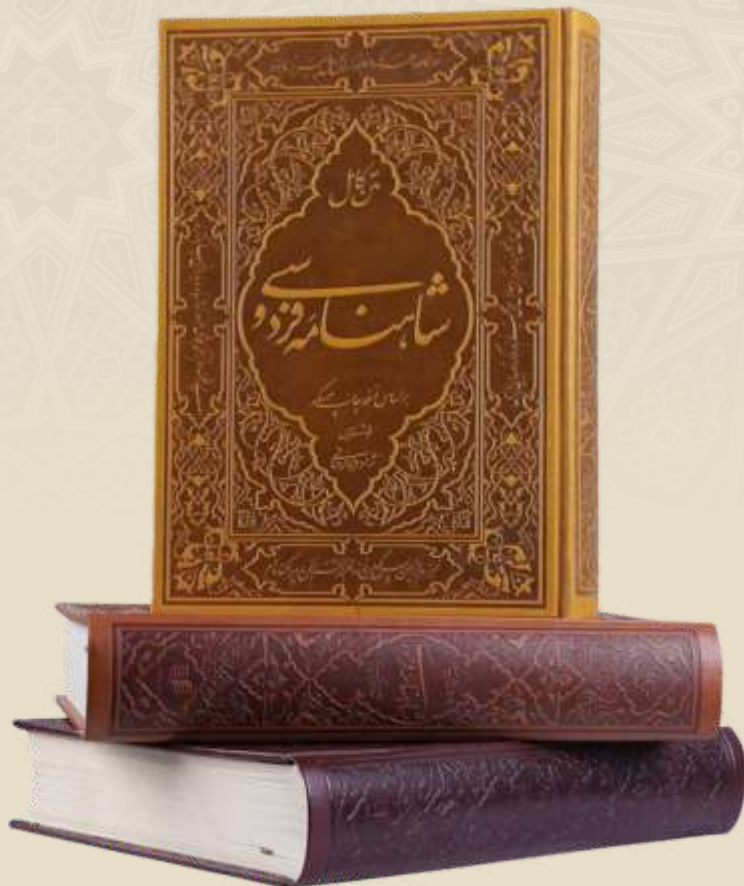
سکینه

باری که شاهنامه بر دوش می کشد بار تاریخی یک زبان، یک ادبیات، یک فرهنگ و یک تمدن بزرگ است. هر چند شاهنامه رازم‌نامه خوانده اند، اما این کتاب فراتر از داستان سرایی محض یا و بسیاری بزرگ‌تر از منظومه‌یی در مورد چند جنگ و صلح است.

شاهنامه، اثر حکیم ابوالقاسم فردوسی، از بزرگ‌ترین حماسه‌های جهان است که حدود پنجاه هزار بیت شاهکار حماسی زبان فارسی و حماسه ملی ایرانیان را در بر گرفته [است]؛ چنان که ضیاءالدین ابن اثیر آن را قرآن ایرانیان خوانده است. ذبیح‌الله صفا می‌گوید: «بزرگ‌ترین منظومه حماسی و تاریخی ایران شاهنامه فردوسی است که در شمار عظیم‌ترین و زیباترین آثار حماسی ملل عالم است.» او در جای دیگر می‌نویسد: «شاهنامه فردوسی متضمن تاریخ داستانی ایران است. ریشه‌های روایات آن از اوستا - خصوصاً از یشت‌ها و یسناس‌ها - آغاز شد و با روایات دینی و تاریخی دوره‌های اشکانی و ساسانی تکامل یافته، به دوره اسلامی کشید و پس از نیمه دوم قرن سوم در شاهنامه منثور و رمان‌های قهرمانی تدوین شده، به دوران حیات فردوسی رسید. (یزدان‌فر و شیری. ۱۳۹۵: ۱۸۱)

امروزه با باور غالبی که در مورد مردسالار بودن تاریخ و تمدن‌های باستانی رایج است، یقیناً نمی‌توان تمدنی خالی از زن‌ستیزی و ایده‌آل از دید برابری جنسیتی یافت، اما در یک مقایسه با سایر تمدن‌ها، تمدن ما یعنی تمدن ایران باستان، نشانه‌ها و دوره‌های درخشانی از برابری جایگاه، حق و قدرت زن و مرد را به داشته - و حتا دوره‌هایی از زن‌سالاری - در خود دارد؛ دوره‌هایی که تاج و تخت و قدرت مال زن‌ها بوده است.

شاهنامه در کنار همه ارزش‌های دیگرش، شناسنامه تاریخی و تمدنی مردم ماست. فردوسی بیش از هزار سال است که با چراغی به نام شاهنامه، مسیر تاریک و پر خم‌وپیچ ما را به سوی هویت و ریشه‌های مان در شب تاریخ روشن نگه داشته است. هستند ملت‌هایی که امروزه اعتراف می‌کنند کیستی شان را زیر آوار دگرگونی‌های تاریخ فراموش کرده‌اند و ریشه‌های تمدنی و هویتی شان بر اثر نبود سندی ماندگار و هویت‌بخش چون شاهنامه فردوسی، خشکیده است.



بنا به اعتقاد ایرانیان عهد باستان، زن و مرد را اهورامزدا آزاد و یکسان محترم بیافرید. هر دو در یک نطفه تکوین یافته و باهم سر از زمین برداشته و تکامل جسمی و یکسان به صورت آدمی در آمده‌اند و اهورامزدا با آن دو به یک زبان سخن گفته و قانون و دستور یکسانی را برای زندگی‌شان مقرر داشته و به آنان گفته [است]: «شما پدر و مادر مردمان جهانید. من شما را پاک و رسا بیافریدم. با پارسایی داد به کار بندید. نیک اندیش، نیک گفتار و نیک کردار باشید». (انصاف‌پور، بی‌تا: ۲)

اگر به عنوان یک نمونه از جای گاه زن در مسیر طولانی تمدن ما، از دوره ساسانیان یاد کنیم؛ کریستن سن درباره این دوره می‌نویسد: «رفتار مردان نسبت به زنان به قدری از روی احترام و مبادی بر آداب بوده که انسان را به جای چنان دوران دور، به یاد رفتار نزاکت‌آمیز قرن هجدهم می‌اندازد. دوشیزگان نه تنها با وظایف خانوادگی آشنا می‌شدند، بلکه اصول اخلاقی و قوانین مذهبی اوستارانی نیز فرا می‌گرفتند. آنان چه در زندگی خصوصی خانوادگی و چه در اجتماع از آزادی عمل برخوردار بودند». (همان: ۹)

هر چند از سده‌های پیش شاهنامه فردوسی مورد توجه خوانندگان عام، دربارها، شاعران و محققان بوده که هم این کتاب بسیار خوانده شده و هم در مورد آن نوشته می‌شده است، اما به ظاهر، مسأله «جای گاه زن در شاهنامه» نخستین بار، بیشتر از یک سده قبل، با اظهار نظر جنجالی پژوهشگر آلمانی «بارتیودور نولدکه» بود که در سبیلی از خوانش و پژوهش را در این مورد باز کرد. او کتابی نوشت به نام «حماسه ملی ایران» و در آن اشاره کرد که: «زنها در شاهنامه مقام مهمی را حایز نیستند» که این دیدگاه جرقه‌ای شد برای خلق بساواکنش، واکاوی و نوشته حول نسبت زن و شاهنامه. آن چه از مطالعات بعدی و تا امروز به دست آمده است، خلاف سخن او را ثابت می‌کند، که ما این جامروزی گذرا به این نتایج خواهیم داشت.

غلامرضا انصاف‌پور در مورد فردوسی می‌نویسد: «این حماسه‌سرای بزرگ علی‌رغم هرگونه محدودیت‌ها و قضاوت‌های کوتاه‌بینانه که در قرن‌های سوم و چهارم در مورد زنان معمول بود، بدون وارد کردن بینش زمان در

کار خود، همان اخبار و روایاتی را که درباره زن در عهد باستان به دستش رسیده، آراسته و پرداخته و بسط داده و در شاهنامه آورده و به عبارت دیگر، نقش اجتماعی و موقعیت و مقام زن را آن چنان که بوده معرفی کرده است». (همان: ۱۳)

به نظر می‌رسد از مهم‌ترین عللی که شاهنامه را (در موضوع زن) میان آثار شعر داستانی قدیم فارسی برجسته کرده، وجود قهرمانان متعدد زن، با شخصیت‌ها و کارهای متفاوت و متنوع است که در داستان‌ها به چشم می‌خورد. گفته شده است: «در میان ادبیات منظوم گذشته، شاهنامه تنها کتابی است که زن، نقش اساسی و فاعلانه در آن ایفا می‌کند. در شاهنامه، زندگی زنانی را می‌خوانیم که تأثیر شگرف و عجیبی در ایجاد برخی حوادث دارند». (یزدانی، ۱۳۷۸: ۵۰)؛ به سخن پژوهشگر بزرگ ادبیات فارسی، اسلامی ندوشن: «در شاهنامه زنان بسیاری هستند که نظیر آنها را از حیث تنوع ارزش‌مداری، نه تنها در آثار فارسی، بلکه در آثار بزرگ باستانی سایر کشورها نیز نمی‌توانیم ببینیم. اکثر زنان شاهنامه نمونه بارز زن تمام‌عیار هستند؛ در عین بر خور داری از فرزاندگی، بزرگ‌منشی و حتا دلیری، از جوهر زنانه به نحو سرشار نیز بهره‌مندند». (یزدان‌فر و شیرینی، ۱۳۹۵: ۱۸۱)؛ در هیچ داستانی از شاهنامه نمی‌توان مدعی شد که داستان بدون نقش و تأثیر حضور زن پایان می‌پذیرد. بی‌آن که در این گفتار در صدد باشیم که از زنان شاهنامه برای نسل امروز الگو تراشی کنیم و بی‌آن که روابط و اصول حاکم بر جوامع ایران باستان را تأکید کنیم، اما در مجموع، زنان از نوعی طهارت، شأن و جای گاه، منزلت، حرمت و اعتبار خاصی برخوردار بوده‌اند». (اکبری، ۱۳۸۰: ۱۰۱)

به سخن ناصر حریری، گردآورنده مجموعه مقالات «فردوسی، زن و تراژدی»: زن در شاهنامه هم چون دیگر مظاهر انسانی این اثر، والایی و کمال دارد. تصویر شخصیت او زیر شعاع دیگر امیال و افراد داستان نیست. در حالی که در داستان‌ها، به ویژه در منظومه‌های عاشقانه شاعران بزرگ ما، تصویر زن غالباً به تبع داستان ترسیم شده است. بیشتر زنان شاهنامه،

بانوان عاشقی هستند که در ابراز عشق پیش گام و گستاخ‌اند و پنهان کاری غیر ضروری را در بیان احساسات‌شان بر خود روا نمی‌دارند و غرور دروغین نشان نمی‌دهند و نمی‌توانند اشتیاق واقعی خویش یا شور و شوق ناشی از نیروی جوانی و لطف طبع را در خود پوشیده نگاه دارند. زنان شاهنامه نسبت به همسران‌شان بسیار وفادارند و حتا پس از مرگ شوهر وفادار می‌مانند. آنان حتا نسبت به کشور معشوق‌شان تعصب می‌ورزند و باری به جانب‌داری از آن به خانواده و سرزمین پدری پشت می‌کنند. هنگام نیاز و برای پاس‌داری از خاک و مردم کشورش، زن شاهنامه زره به تن می‌کند و به میدان رزم‌پامی‌گذارند و گاهی حتا پهلوانان مرد را به شکفتی و امی‌دارد. آنان استقلال‌رای و برجستگی شخصیتی دارند و هم‌چون کتایون، تهمینه و منیژه بر هنجارهای سنتی اجتماع خود چیره می‌شوند که عوامل بازدارنده چون مخالفت پدر و مادر و مسایل قومی، دینی و محیطی نیز نمی‌تواند مانع رسیدن به خواست‌شان شود.

در جایی، دو تن از پژوهشگران شاهنامه، زنان شاهنامه را از لحاظ شخصیتی به شش طبقه دسته‌بندی کرده‌اند: زنان عاشق و از جان گذشته، زنان جنگ‌آور و شجاع، زنان دسیسه‌گر و اهریمن‌خو، زنان خردورز و مدبر، زنان پادشاه یا صاحب‌تاج و تخت و زنان در سایه. فراموش نکنیم که بحث‌هایی هم در مورد وجود بیت‌های زن ستیزانه در شاهنامه همواره داغ بوده که این مبحث می‌طلبد زمان دیگری به شکل مشرح به آن بپردازیم و این کار را خواهیم کرد، اما نیاز است که این جانیز برای روشن شدن ذهن‌های خوانندگان بحثی کوتاه داشته باشیم.

پس از پایان سرایش شاهنامه، کاتبان و خوانندگان مختلف این متن پراقبال در طول [بیش‌تر از] هزار سال، ابیات شکوه‌آمیز و خواردارندهٔ سخیفی را دربارهٔ "زن" سروده و به نام فردوسی در جای‌جای شاهنامه افزوده‌اند که بعضی از آن‌ها به دلیل تلقین و تکرار، به نادرست به نام حکیم طوس معروف شده و در بعضی پژوهش‌ها و سخنرانی‌ها دست‌آویز نقد شاهنامه و جهان‌بینی فردوسی قرار گرفته است، در حالی که

که بسیاری از آن‌ها قطعاً سرودهٔ فردوسی نیست و شماری دیگر نیز که مفهوم زن ستیزانه دارد و از بیت‌های اصلی شاهنامه است، از زبان شخصیت‌های داستانی و مناسب شرایط زمانی و مکانی روایت است و نباید آن را به سراسر متن و خارج از آن بافت / لحظهٔ روایی تعمیم داد. (آیدنلو، ۱۳۹۶: ۹۹)

جلال‌الدین کزازی می‌نویسد: «در گیراگیر نکوهش زنان در ادب پارسی، راست آن است که در شاهنامه، هر جای به سخنی در نکوهش زنان باز می‌خوریم، آن سخن از دهان یکی از قهرمانان شاهنامه برمی‌آید و رای و دیدگاه اوست دربارهٔ زن، نه دید و داوری فرزانهٔ توس. در شاهنامه، نرم‌ترین و سنجیده‌ترین و بدادترین داوری را، در پهنهٔ ادب پارسی، دربارهٔ زن می‌توانیم یافت. در این نامهٔ سپند و ورجاوند، زنان، به هیچ‌روی، فروتر از مردان نیستند و "گونهٔ دوم" به شمار نمی‌آیند.» (کزازی، ۱۳۸۵، ج ۱: ۸۳۳)

تصویری که فردوسی از مادر فریدون (فرانک)، رودابه، تهمینه، منیژه، گردآفرید و... عرضه می‌کند، تصویری مثبت و مؤثر و کارساز است و شاید بزرگ‌ترین دلیل در ردّ زن ستیزی فردوسی تعریف و تمجید او از همسر خودش باشد که او را در تنظیم و گردآوری شاهنامه کمک کرده است:

بدان تنگی اندر بجستم ز جای
یکی مهربان بودم اندر سرای
خروشیدم و خواستم زو چراغ
برفت آن بت مهربانم ز باغ
مرا گفت شمعت چه باید همی
شب تیره خوابت ببايد همی
بدو گفتم ای بت، یتیم مرد خواب
یکی شمع پیش آر، چون آفتاب
بینه پیشم و بزم را ساز کن
به چنگ آر چنگ و می آغاز کن
بیآورد شمع و بیامد به باغ
برافروخت رخشنده شمع و چراغ
مرا گفت بر خیز و دل شاددار
روان را ز درد و غم آزاد دار
نگرتا که دل را نداری تباه
ز اندیشه و داد فریاد خواه

فردوسی در این ابیات بارها از همسر خود به نیکی یاد می‌کند. کلماتی چون بت مهربان، سرو بُن، ماه‌روی، مهربان یار و بتِ خوب‌چهر، دلالت بر همین طرز فکر شخصی فردوسی دارد و در می‌یابیم که بعضی بدگویی‌های فردوسی از زن نظر خود او نیست بلکه بیشتر بینش مردم آن روزگار است. (خدیور، ۱۳۸۹: ۹-۱۰)

زنان شاهنامه، مظهر کمال، زیبایی و آفریدگانی قابل ستایش خوانده شده‌اند: چنان که در وصف رودابه همسر زال و مادر رستم چنین آمده است:

یکی نام‌دار از میان مهران

چنین گفت کی پهلوان جهان

پس پردهٔ او یکی دختر است

که رویش ز خورشید روشن‌تر است

ز سر تا به پایش به کردار عاج

به رخ چون بهشت و به بالا چوساج

بر آن سفت سیمین دو مشکین کمند

سرش گشته چون حلقهٔ پای‌بند

رخانش چو گلنار و لب نار دان

ز سیمین برش رسته دو ناروان

دو چشمش به سان دو ز گس به باغ

مژه تیرگی برده از پَرزِاغ

دو ابرو به سان کمان طراز

برو تو ز پوشیده از مشک تاز

اگر ماه جویی همه روی اوست

و گر مشک بویی همه موی اوست (انصاف‌پور، بی‌تا:

۱۴-۱۵)

در این کتاب دربارهٔ حق مالکیت زن سخن رفته و خواهیم خواند که فرانک گنج‌هایی در نهان در اختیار داشته که برای یاری فرزند خود فریدون سر آن‌ها را می‌گشاید:

از آن پس همه گنج آراسته

فراز آورد از نهان خواسته

گشادن در گنج‌راه گاه دید

درم خوار شد، چون پسر شاه دید

فرنگیس هم چنان خزانه و گنج در اختیار داشسته و هنگامی که با کی خسرو و گیو عازم ایران می‌شود، به آن هادست می‌گشاید:

به ایوان یکی گنج بودش نهان

بُندزان کسی آگه اندر جهان

سر گنج بگشاد پیش پسر

پیر از خون رخ، از درد خسته جگر (همان: ۱۸)

از دید مرتضی‌راوندی، بزرگ‌ترین شاخص جلوهٔ زن در شاهنامه این است که او موجودی خردمند، صاحب رأی و وفادار به شوی خویش است و در مواردی اندک هم، فتنه‌انگیز. در مورد شخصیت‌های منفی، گفتنی است که به هر روی، قصه‌ها شخصیت‌های منفی نیز دارند و این منحصر به زنان نیست. (راوندی، ۱۳۵۶، ج ۷: ۳۴۰)

واژهٔ «زن» نزدیک سه صد بار در شاهنامه به کار رفته است. در این کتاب از سی و پنج زن با نام و نشان یاد شده است و نیز نزدیک به بیست زن دیگر که در داستان‌ها نقش دارند ولی بدون آوردن نام‌شان، در حد نیاز از کارنامه‌های شان روایت شده است. از این روزنان شاهنامه را از دید آوردن و نیل آوردن نام‌شان می‌توان به دو دستهٔ «زنانِ دارای نام» و «زنان بدون نام» بخش کرد. ما نیز در این نوشته زنان شاهنامه را با همین بخش‌بندی آورده‌ایم. در کنار این دو بخش اصلی، اشاره‌ای به «زنان در سایه» شده و نیز دوزنی را که داستان آن‌ها تنها در برخی از نسخه‌های شاهنامه دیده می‌شود و شاهنامه‌شناسان آنان را از جمله داستان‌های الحاق‌شده به شاهنامه می‌دانند آورده‌ایم.





زنای دارای نام در شاهنامه

جلد

شماره دوم
اسفند/حوت
۱۴۰۲ خورشیدی

شهرناز ارزنواز و مهر

که جمشید را هر دو خواهر بُدند
سر بانوان را چو افسر بدند
ز پوشیده رویان یکی شهرناز
دگر ماهرویی به نام ارنواز
(خالقی مطلق، ۱۳۶۶: ۵۵)



نخستین زنانی که در شاه‌نامه فردوسی نام برده می‌شوند، ارنواز و شهرناز اند. «ارنواز و شهرناز نام «خواهران رشک‌برانگیز» جمشید، پادشاه بزرگ پیشدادی است. در برخی منابع از آن‌ها به عنوان دختران جمشید هم یاد شده است. می‌توان از آنان به عنوان [دوتن از] مهم‌ترین زنان شاه‌نامه یاد کرد، چرا که هر دو، مادران و درواقع ریشه‌های اصلی پادشاهان در سه امپراتوری بزرگ ایران، توران، و روم می‌شوند. (زواره‌یان، بی‌تا: ۲۴۴-۲۴۳) آن دو پسران‌ها با فریدون از دواج می‌کنند و مادران ایرج، تور و سلم می‌شوند.

«دو دختر زیبا و پاک‌دامن در حاشیه جنگ بین ضحاک با جمشید—پادشاه، به جرم وابستگی به خاندان جمشید به زور مزدوران ضحاک به اسارت گرفته و به شبستان وی برده می‌شوند تا ضحاک، آن نماد پلیدی‌ها، در کنار آن دو دمی آرام گیرد و بیاساید. بدین سان انواز و شهرناز ناخواسته هم‌دم ضحاک می‌گردند.» (مهدب، ۱۳۷۴: ۱۹)

دو پاکیزه از خانهٔ جمشید

برون آوردند لرزان چو بید

به ایوان ضحاک بردندشان

بدان ازدهاقش سپردندشان

پیرویشان از ره جادویی

بیاموختشان کژی و بدخویی

(خالقی مطلق، ۱۳۶۶: ۵۵)

شبی از شب‌ها که ضحاک در کنار نواز خفته است، خوابی ترسناک می‌بیند و ارنواز اصرار به دانستن آن خواب می‌کند. ضحاک می‌گوید دیده است که از شاخ شهنشاهان جنگ جویانی پدید آمده است و یکی از آنان گرزهای گاورنگ بر سر او کوبیده است. ارنواز که زیر کانه از این خواب نشان تزلزل در پایه‌های حکومت ضحاک در می‌یابد، او را تشویق می‌کند دنبال تعبیر این خواب برآید. در حقیقت می‌خواهد تعبیر خواب ضحاک به مردم روشن گردد و مزدهٔ سرنگونی او را همگان دریابند که این ترفند او کار ساز هم می‌افتد.

ز هر کشوری گرد کن مهتران

از اخترشناسان و افسون گران

پژوهش کن و راستی بازجوی

سخن سر به سر موبدان را بگوی

در داستان‌های شاهنامه زنان کنار مردانی که خواب می‌بینند تصادفی نیست و در خواب‌ها نقشی دارند. ضحاک نیز شبی که فرجام تیرهٔ خود را در خواب می‌بیند ارنواز و شهرناز را در کنار دارد. ارنواز نخستین کسی است که شرح آن خواب را از زبان شاه ازدهاوش می‌شنود. خواب ضحاک اما به بخت دختران جمشید بستگی دارد، چون قهرمانی که در خواب ضحاک، وی را از تخت به زیر می‌کشد شهرناز و ارنواز را نیز از بند [آن] ازدهاپیکر می‌رهاند. (کیا، ۱۳۷۱: ۱۵)

ســرانجام فریدون به هم‌یاری کاوهٔ آهنگر در قیامی
مردمی به جنگ با نمونهٔ ضد مردمی بر می‌خیزد تا زمین
را از پلیدی پاک سازد و ضحاک را سرنگون کند. ضحاک
سخت و حشت‌زده از چنان حرکت همگانی مردم؛ به
ســوی هند می‌گریزد و فریدون درب کاخ ســتم
می‌گشاید. (مهدب، ۱۳۷۴: ۲۱)

از آسازای ارنواز و شهرناز به دست فریدون پیش از
سرنگونی کامل پادشاهی ضحاک و از بین رفتن او
اتفاق می‌افتد. نخست فریدون وارد کاخ ضحاک
می‌شود و از شبستان اوزنان سیاه چشم خورشیدروی
(ارنواز و شهرناز) را بیرون می‌آورد، بعد سراغ خود
ضحاک می‌رود.

برون آورد از شبستان اوی

بتان سیه چشم خورشیدروی

بفرمود شستن تن شان نخست

روان شان پس از تیرگی‌ها بشست

ره داور پاک بنمودشان

ز آلودگی‌ها بیالودشان

که پرورده‌ی بت پرستان بُدند

سر آسیمه برسان مستان بُدند

این گونه است سرنوشت ارنواز و شهرناز که به دست
اهریمنی چون ضحاک می‌افتند و آزادی‌هایشان
سلب می‌شود. اما آنان فراموش نمی‌کنند که در بند
اسارت نیز به فکر شکستن زنجیرهای ستم و چیره
شدن روشنی بر تاریکی باشند.

خر دمنند مام فریدون چو دید
که بر جفت او مرچنان بدرسید
زنی بود آرایش روزگار
درختی کز او فرز شاهی به بار
فرانک بُدش نام و فرخنده بود
به مهر فریدون دل آکنده بود

فرانک

فرانک زنی مهم در شاهنامه، مادر
خر دمنند و رنج کشیده فریدون، بانویی
است آزاده که همسر او آبتین را ضحاک
کشته و فرزندش نیز در خطر نابودی
است زیرا ضحاک را گفته اند از نسل
جمشید فرزندی پدید خواهد آمد که او را
سرنگون خواهد کرد. حالا او دیوانهوار
دنبال نابود کردن نابودگر آینده خویش
است. فرانک نیز که می داند وقتی
فریدون جوان و برومند شود، سر مبارزه با
ضحاک، ستمگر سیاه دل هزارساله
خواهد داشت و باور دارد که او دوران
تاریک ضحاک را پایان می دهد، پس او
پسری معمولی نیست و برای در امان
ماندنش از گزند دم و دستگاه قدرت، او را
به آغوش دنبال پناه گاهی امن است.

نخست فرانک فریدون را به نگهبان
مرغزاری می برد و ازش می خواهد کودک
را نگه داشته و با شیر گاوش بپرورد.



بدو گفت کاین کودک شیر خوار

ز من روزگاری به زنهار دار

پدروارش از مادر اندر پذیر

وزین گاو نغزش پیرو به شیر

صاحب مرغزار فریدون را می گیر و سه سال با شیر گاوی
ویژه به نام برمایه می پروراند. دیری نمی گذرد که
ضحاک از نهان گاه فریدون آگاه می شود، اما از تدبیر و
کارسنجی فرانک است که پیش از رسیدن سپاهیان
ضحاک، فریدون را از آن جادور می کند و این بار
البرز کوه را پرورش گاه و مخفی گاه پسرش بر می گزیند.

شوم ناپدید از میان گروه

مرین را برم سوی البرز کوه

در البرز کوه فریدون را به پارسامردی می سپارد که در
کنار دور ماندن از گزند ضحاک، شخصیت او نیز به
خوبی و وارستگی پرورش یابد. مرد پارسا می پذیرد و
فریدون تا ۱۶ سالگی نزد او به سر می برد. سپس نزد
مادر می رود و از هویت و تبار و گذشته خویش می پرسد
و فرانک کیستی او، کارنامه ضحاک و رسالتی که بر
دوش فریدون است را به او خردمندانه شرح می دهد.

لیلا دلوند در مورد جای گاه فرانک چنین می نگارد: با
توجه به زندگی فرانک و سختی هایی که کشیده
[است]، معتقدیم که فرانک بر جسسته ترین و
شایسته ترین زن شاهنامه است. به سخن فریده
یوسفی: اوزنی نیست که بالباسی فاخر و تاجی مرصع
پشت پرده های حرم سراننشسته باشد. بلکه زنی است

تأثیر گذار در دگرگونی اجتماعی عصر خود. در
شاهنامه می خوانیم، او با وجود این که می داند و
ستاره شناسان پیش گویی کرده اند که مرگ ضحاک به
دست سپهبدی فریدون نام است؛ اما نام فریدون را بر
فرزند خود می گذارد و این حاکی از روحیه مبارز او و
امید داشتن به ظهور یک ناجی است. فرانک؛ مادری
است که با تدبیر خود فرزندش را از بدو تولد تا آغاز
حکومت پانصد ساله اش به سر منزل مقصود راهنمایی
کرد. او می دانست که علاوه بر حفظ جان فرزند
مسئولیت مهم تری دارد و آن نوع پرورش، تربیت و
تهذیب فردی است که باید جهان را از شر بدی ها پاک
کند و در همه جا عدل بگستراند. بنابر این بدون آنکه
عاطفه مادری او را وادار به گرفتن تصمیمی عجولانه
کند عاقلانه ترین تصمیم زندگی اش را می گیرد و فرزند
را به البرز کوه می برد و به دست مردوار سسته ای
می سپارد. در پایان نیز دیدیم که فرانک وقتی خبر
پیروزی فرزند را می شنود تمام سرمایه خود را به فقیران
و بی چیزان می بخشد و چنین بخششی از بزرگ منشی
فرانک سرچشمه می گیرد و نشان از پرهیزکاری و
پارسایی این زن است. فرانک از مادران بلند آوازه
شاهنامه است که با عواطف مادری خود جهان پر از
بیداد را نابود کرد و آرامش و صلح را جای گزین کرد.
(دلوند، ۱۳۸۹: ۳۲) از دید ابوتراب رازانی، داستان
پرورش فریدون به وسیله فرانک و کوشش در نجات او از
کینه توزی ضحاک، زن را به عنوان نقطه عطف تاریخ
معرفی می کند. (رازانی، ۱۳۵۳: ۹۲) کسانی او را
«زمینه ساز قیام کاوه» می دانند.

آرزو ماه سَهِی

آرزو/آرزوی Arezu: نامی ست که فریدون برای عروس مهتر خود و همسر سلم برگزید. ماه Mah: نامی است که فریدون به عروس میانی خود و همسر تور برگزید. این نام را با صفت پسین آن «ماه آزاده خوی» و «ماه آزاده خو» [و ماه آزاده] نیز آورده اند. سهی : Sahi به معنی تماشایی، دیدنی و زیبا؛ نامی است که او برای عروس کهتر خود و همسر ایرج برگزید (حمیدی، ۱۳۸۵: ۱۵۶)

(دختران شاه یمن،
همسران سه پسر فریدون)

شهر ناز و ارنواز همسران فریدون، در پنجاه سالگی فریدون، سه پسر زادند. تا پسران بالیدند، فریدون یکی از گرانمایگان دربار به نام «جندل» را فراخواند تا گرد جهان برآید و سه دختر بگزیند. پری چهره و پاک، از نژاد بلندپایگان که باهم خواهر باشند و از یک پدر و مادر و چندان نیک و پر گهر که شایستگی پیوند او و فرزندانش را داشته باشند.

بدو گفت بر گرد گرد جهان

سه دختر گزین از نژاد مِهان

جندل به یمن رسید و آگاه شد که این سرزمین را پادشاهی است به نام «سرو» که سه دختر دارد چنان که فریدون می جوید. پس پیام فریدون به اورسانید و شاه یمن غمگین شد. چون نه میل داشت که خواش پادشاهی و الامقام چون فریدون را رد کند و نه دلش رضا می داد سه دختر خود را که هم چون چشم خویش عزیز و گرامی می داشت به کشور بیگانه بفرستد. (بصری، ۱۳۵۰: ۴۱)

فشردۀ بر خورد شاه یمن را اسلامی ندوشن در کتاب «زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه» چنین می آورد: نخست بهانه می آورد که باید شاهزادگان را ببیند، فریدون آنان را به سوی اوروانه می کند. سپس دختران را که هر سه مانند هم هستند به ایشان می نماید و بر سبیل آزمایش از ایشان می پرسد که کدام کهنتر و کدام میانه و کدام بزرگتر است بدین امید که جواب ندانند و او از دادن دختر به ایشان سر باز زند. لیکن فریدون از پیش پاسخ سؤال را به پسران آموخته است. سرو چون از این طریق راه چاره را بر خود بسته می بیند، ناگزیر به عروسی دختران رضا می دهد؛ ولی شبان گاه، هنگامی که جوانان در باغ، در زیر درخت گل خفته اند به نیروی سحر، سرما و طوفانی بر می انگیزد تا ایشان را هلاک کند؛ لیکن سحر بر تن پسران فریدون که فره ایزدی دارند کلر گر نمی شود و بامداد هر سه خرم و خندان از خواب بر می خیزند.

بدین گونه سرو جز تسلیم چاره ای نمی بیند. (ندوش، ۱۳۶۹: ۱۵۰) سرانجام دختران را به عقد پسران فریدون در می آورد.

بدانید کین سه جهان بین، من
سپر دم بدیشان به آیین من
(خالقی مطلق، ۱۳۶۶: ۱۰۰)

فریدون پس از برگشت پسرانش از یمن، پسر بزرگ را «سلم» نام نهاد، دومی را «تور» و پسر کوچکش را «ایرج» نام گذاشت و نیز در این محفل بر تازه عروس ها به روایت فردوسی چنین نام می گذارد.

زن سلم را کرد نام آرزوی
زن تور را ماه آزاده خوی
زن ایرج نیک پی را سهی
کجا بد به خوبی سهیلش رهی
(خالقی مطلق، ۱۳۶۶: ۱۰۶)

هر چند فردوسی دختران شاه یمن را با صفت هایی چون: خورشیدروی، گران مایه، ستاره، پری چهره، ناسفته گوهر، باغ بهار، تابنده ماه، باغ بهشت، صنوبر، نیک نهاد، پاک اعتقاد و... توصیف می کند. اما نویسنده مقاله «طبقات زنان در شاهنامه و بیهقی» در باب آنان می نویسد: این دختران (سهی و آرزو و آزاده) هم مانند دختران عقدی دربار غزنه نه حق انتخاب همسر خویش را دارند و نه رفتار و کنشی از آن ها صادر می گردد و پس از ازدواج هم نام آن ها محو می شود. (خدیور، ۱۳۹۸: ۱۶)

مادر فرید

(کنیز حرمسرای ایرج،
مادر بزرگ منوچهر شاه)

پس از کشته شدن بی‌رحمانه
ایرج پسر محبوب فریدون به
دست دو برادرش سلم و تور،
فریدون آرزویی جز گرفتن کین
ایرج آن هم توسط تخم و نژاد او
نداشت. (خالقی مطلق،
۱۴۰۰: ۵۴) فریدون غمگین در
پی یافتن نشانی از فرزند
دل‌بندش ایرج که بی‌گناه به
دست برادران خود کشته شده
است به شبستان او می‌آید.
(مهدب، ۱۳۷۴: ۳۹)



فریدون شبستان یکایک بگشت

بر آن ماه‌رویان همه بر گذشت

(مل، ۱۳۷۸: ۱۱۹)

تا فریدون پی می برد یکی از کنیزکان ایرج (ماه آفرید) از ایرج باردار است، بی نهایت خوش حال می شود.

یکی خوب چهره پرستنده دید

کجانام او بود ماه آفرید

که ایرج بدو مهر بسیار داشت

قضارا کنیزک از او بار داشت

(مل، ۱۳۷۸: ۱۱۹)

شاید بعد از رفتن پسرش ایرج، بارداری ماه آفرید از ایرج نخستین نقطه روشن در زندگی اندوه بار فریدون شاه بود. چون هنگام زادن رسید، از ماه آفرید دختر زاده شد. ناامیدی در شخصیت فریدون نیست و شاید این نیروی امیدواری را از مادرش فرانک به ارث برده است، زیرا با آن که انتظار داشت ماه آفرید نواده پسری به آغوشش بدهد اما بازاده شدن دختر هم دست از امید بر نداشت و به نیکوترین حال دختر ماه آفرید و ایرج را بی‌رورد و هیچ چیز در تربیت او کم نگذاشت. یادگاری که ماه آفرید از ایرج به فریدون داد، دلیلی شد برای فراموشی اندوه هایش.

نیاراهمی بود آنده گسار

بمانده ز درد پسر یادگار

دختر ماه آفرید بزرگ گشت و از ازدواج او با پیش‌نگ پسری زاده شد که او را پدر بزرگش منوچهر نام نهاد. فردوسی در توصیف ماه آفرید از ترکیب قش‌ش‌نگ «هنرمندماه» کار می‌گیرد:

یکی پور زاد آن هنرمندماه

چگونه؟ سزوار تخت و کلاه

(خالقی مطلق، ۱۳۶۶: ۱۲۵)

سرانجام منوچهر انتقام خون ایرج می‌ستاند. اما فریدون نیز پس از کشته شدن سلم و تور در حالی که سه فرزند برومند خود را از دست داده بود با غم و دردی بی‌پایان از مرگ آن سه بمرد و منوچهر خونین دل تاج بر سر گذاشت. بدین گونه سرانجام از پیوند ایرج و ماه آفرید شاخه‌ای نورست که بر تخت شاهی و حکومت بر ایران سایه افکند و نام و یاد مادر و پدر را زنده کرد. (مهدب، ۱۳۷۴: ۴۰)

از دید زهرامهدب: ماه آفرید هر چند کنیزی بود چون کنیزان و ماه‌رویان دیگر شبستان، اما محبوبیت او نزد ایرج و بارداری اش سبب گشت تا مقامی والاتر از گذشته بیابد. جلال خالقی مطلق در کتاب «زنان در شاهنامه» از دید دیگری به شناخت ماه آفرید نگاه می‌کند: «ماه آفرید و دخترش را می‌توان از یک جهت با فرانک مادر فریدون قیاس نمود؛ تمام آمال و آینده مردم و مملکت بر سرنوشت او استوار است. (خالقی مطلق، ۱۴۰۰: ۵۵)

انصاف‌پور در کتابش «حقوق و مقام زن در شاهنامه» ماه آفرید را سرسلسله پادشاهان بعد از فریدون می‌خواند. (انصاف‌پور، بی‌تا: ۲۹)

در شاهنامه دوزن دیگر نیز به نام ماه آفرید داریم:

۱ ماه آفرید، دختر تور که کی خسرو این زن را در زمره افراد بی‌نظیر نام برد.

۲ ماه آفرید، دختر بزرگ برزین که بهرام گور او و دو خواهر دیگرش را به زنی گرفت.



(مادر رودابه، همسر
و سفیر باتدیر شاه کابل)

رسید و خشم منوچهر شاه را در پی خواهد داشت. با این حال وقتی سین دخت سخنان رودابه را می شنود دلش آرام می گیرد و زال را می پسندد. توجه به ابعاد هر روی داد و کاوش در یافتن راه حلی خردمندانه در تنگناها پاره ای از شخصیت سین دخت است. بانوی کابلستان بت شبستان نیست که بی خیال در کاخ بنشیند و به سرگرمی های زنانه دل خوش دارد. سین دخت نگران قوم و شهر و بستگان خویش است و دوستی این جوانان ممکن است کابل و مردمانش را به نابودی بکشاند. (کیا، ۱۳۷۱: ۶۰-۶۱)

هنگامی که منوچهر شاه از سام خواسته است به کابلستان برای برانداختن مهراب شاه از [بازماندگان] خانواده ضحاک لشکر کشی کند و آن سامان را به خاک و خون کشد، زال پسر سام [در سفری در راه هندوستان] به کابلستان می رود و با رودابه دختر پادشاه کابل روبه رو شده هر دو دل به هم می بازند. (انصاف پور، بی تا: ۲۹) سین دخت با زیرکی از این عشق پنهانی آگاه می شود.

سین دخت تندخویی مهراب را می شناسد و بر جان دختر می ترسد. از سوی دیگر می داند که خبر دوستی زال و رودابه زود به گوش شاه ایران خواهد

سین دخت که دیگر راهی نمی بیند، پس از بسا گفتار حکیمانه، به آرامی و شمرده شمرده پرده از راز عشق دخترش و سام نزد مهراب شاه بر می دارد:

چنان دان که رودابه را پور سام
نهمانی نهاده ست هر گونه دام
ببرده ست روشن دل اوز راه
یکی چاره مان کرد باید نگاه
بسدادمش پند و سودش نکرد
دلش خیره بینم همی، روی زرد
(خالقی مطلق، ۱۳۶۶: ۲۱۷)

مهراب با شنیدن این سخنان هشدار به کشتن رودابه می دهد ولی سین دخت او را آرام می کند. به سخن جلال حایری: «این بانوزنی خردمند و تیز هوش بود، به علاوه کار آمد و دور اندیش. نسبت به همسر مهربان و مشاور، چنان که از اشعار شاعر نامدار بر می آید دیدیم که چگونه با تدبیر و وزنگی عشق زال زر به دخترش رودابه را برای مهراب بیان کرد». (حایری، ۱۳۸۳: ۵۷)

سین دخت در اندیشه فرو می رود. مسؤولیتی که در این بحران بانوی کابلستان بر عهده می گیرد در شاهنامه همتا ندارد. او به دیدار سام خواهد رفت. پاس داری از شهر کابل پاره ای است از خویش کاری بانوی کابلستان به پیروی از نمونه کهن آیینی که پاس داری قدسی از شهر و قوم بر عهده ایزدمادر بوده است و در جوامع مادر سالار زنان از شهر خود دفاع می کردند. (کیا، ۱۳۷۱: ۶۵-۶۶)

سین دخت لباس رزم پوشیده، ... به سفارت راهی سفری دور و خطیر می شود. (انصاف پور، بی تا: ۳۳)

سین دخت می داند که رهایی شهر کابل و مردمانش در دستان نیرومند سام است، پس باید چندان سنجیده سخن بگوید تا در پهلوان اثر کند. (کیا، ۱۳۷۱: ۶۸)

چنین گفت سین دخت با پهلوان

که برای تو پیر گردد جوان

بزرگان ز تو دانش آموختند

به تو تیرگی هان بی فروختند

(خالقی مطلق، ۱۳۶۶: ۲۴۰-۲۴۱)

سین دخت از او پیمان در امان بودن خانواده و شهرش را می گیرد و سام نمی تواند در برابر خواست این زن خردمند و تأثیر گذار مقاومت کند. پیمان می دهد و پیوند دودل داده را نیز می پذیرد. شرح این مذاکره حکیمانه سین دخت از زبان حکیم توس بسطیاری خواندنی است.

بدین سان با تدبیر و خرد و کاردانی و سیاست و کیاست سین دخت جنگ و خونریزی از میان برداشته شد و صلح و صفا و دوستی جای آن را گرفت. (انصاف پور، بی تا: ۳۷)

لب سام، سین دخت پر خنده دید

همه بیخ کین از دلش کنده دید (خالقی مطلق، ۱۳۶۶: ۲۴۳)

سین دخت با دستی پر ودلی شاد به شهر زنده گشته خود باز می گردد. از آن سو خبر می رسد که سرانجام شاه ایران بازناشویی زال و رودابه موافقت کرده است. (کیا، ۱۳۷۱: ۷۳)

سین دخت زنی است باهوش که به مسایل سیاسی و اجتماعی عصر خود آگاه است و حضوری مؤثر در شاهنامه دارد. نبوغش در گشایش بن بست ارتباط دربار ایران و کابل، در ماجرای عشق زال و رودابه به طور کامل آشکار است. او با خوش فکری و درایت، به حل معضلی که همسرش مهراب را خشمگین و سر درگم کرده، می پردازد. (یوسفی، ۱۳۸۲: ۴۵) نقش و شخصیت سین دخت بیان گر توان تحلیل زن و گزیدن راه و روشی منطقی در مسایل خانوادگی، اجتماعی و سیاسی است. اوزنی است آگاه و هوشیار سیاستمداری شجاع و مدبر، مادری مهربان و واقع بین و همسری صبور و پرتلاش. (مهدب، ۱۳۷۴: ۴۶)

رودابه

(همسر زال، مادر رستم)

او دختر زیباروی سـین دخت و مهرباب کابلی است. در معنای نام رودابه اختلاف نظر زیاد است.

زال پسر سام که حاکمیت زابلستان را داشت، برای گردش در راه گردش و شکار و ماجراجویی به کابلستان رسید. مهرباب، شاه کابل بامهر از او پذیرایی نیکو کرد و داستان دیدار او را با خانواده در میان گذاشت. رودابه، زال را ندیده از شرح خوبی هایش از زبان پدر، دل به او باخت.

چو بشنید رودابه این گفت و گوی
بر فروخت و گلنر گون کرد روی
دلش گشت پر آتش از مهر زال
از دور شد رامش و خورد و هال
(خالقی مطلق، ۱۳۶۶: ۱۸۷)



رودابه زمینه را مساعد ساخته بازال دیدار می کند. از طرفی زال هم که در مورد رودابه بسیار شنیده است، دل در دل خانه ندارد برای دیدار رودابه زیبا. توصیف فردوسی از زیبایی رودابه خیلی شاعرانه و قشنگ است و در فصل "پادشاهی منوچهر" آمده است.

رودابه دوست دارد همسر مردی شود که از زیبایی ظاهری بهره ای ندارد و پرورشی هم مانند هم سالانش نداشته است، ولی شاهزاده جوانی است که در همسایگی کابل حکم می راند و دوستی و دشمنی اش می تواند برای حکومت کابل سرنوشت ساز باشد. رودابه پرورده دست سین دخت است و می داند چه کار باید بکند. او را نه ملامت خلق از راهی که برگزیده باز می دارد و نه سخنانی که کسانی در مورد زال می گویند. زیر عنوان «سین دخت» روایت عشق زال و رودابه تا حدی بیان گردید. وقتی سین دخت با خردمندی معمای عشق رودابه و زال را حل کرد و خانواده سام برای ازدواج به کابل آمدند، سام از دیدار رودابه زیبا چنان در شگفت ماند که زبانش بند آمد:

ندانست کش چون ستاید همی

برو چشم را چون گشاید همی

زمانی بعد، سام و زال و رودابه و سین دخت به نمرروز شتافتند. رودابه رستم را باردار شد و از این که رشد فزینی رستم در شکم مادر مانند کودکان معمولی نبود، رودابه زمین گیر شد و زال از سیمرغ یاری خواست. سیمرغ کشیدن بچه با جراحی، یعنی به نحوی «عمل

سزارین» را به زال رهنمایی کرد که شرح آن در شاهنامه جالب و از شکفتی های این اثر است. این گونه بود که رستم جهان پهلوان از مادری زیبا و دانا چون رودابه به دنیا آمد.

رودابه یکی از جان دارترین و رنگین ترین زنان شاهنامه است. هیچ زن دیگری چنین درازمدت در داستان ها زنده نمی ماند. نگاره رودابه در یاد ما دخترکی است زیبا با گیسوان بلند سیاه، آکنده از بوی های خوش گل های بهاری و در تب و تاب عشق، اما رودابه سال خورده نیز به همین پایه گیرا و دوست داشتنی است، منتها در جلوه ای دیگر. نولد که می گوید: «از رودابه فقط به سمت مادر رستم ذکر می شود». چنین نیست. این دختر در نقش دل داده زال صحنه های شور انگیز می آفریند و تنها در پایان این داستان رودابه به عنوان مادر رستم معرفی می شود. (کیا، ۱۳۷۱: ۳۳) رودابه نیاز روح و جسم خود را می شناسد و در اندیشه و رفتار استوار است و پای دار. داستان او داستان عشقی است پر شور و غمی پرسوز. (مهدب، ۱۳۷۴: ۴۷) او در سخت ترین شرایط در پناه درایت مادر دانایش بازال ازدواج کرد. ازدواج رودابه با زال از نوع ازدواج برون گروهی بود و به طور دقیق در جهت تحکیم وحدت قدرت صورت گرفت. دانایی و ثبات شخصیت رودابه باعث شد تا پس از ازدواج بازال و تولد رستم، در خاندان فرمانروایان زابلستان پایگاهی بلند بیابد. (یوسفی، ۱۳۸۲: ۵۳)

تهمینه

(همسر رستم، میراث‌دار
اندوه دو پهلوان)

تهمینه دختر شاه سمنگان است. الگا دیویدسن می گوید: «به نظر می‌رسد نام تهمینه و صفت تهمتن که به طور عمده برای رستم به کار می‌رود از یک ریشه باشد به معنای تن شجاع یا جنگی» (دیویدسن، ۱۳۷۸: ۱۶۶). زمانی رستم به تنهایی به مرز توران می‌رود تا شکار کند. جایی در خواب است که تورانیان «رخش» (اسپ نامی رستم) را می‌ربایند. رستم بر می‌خیزد، متوجه می‌شود که رخس گم شده است. او پیاده به شهر سمنگان می‌رود تا بیابدش. شاه سمنگان وعده یافتن رخس به او می‌دهد و او را مهمان می‌کند. نیمه شب، تهمینه به سراغ او می‌آید. دختر شاه سمنگان خود را از تبار پهلوانان معرفی می‌کند: «ز پشت هژیر و پلنگان منم». برای این که غرور زنانه‌اش را بهتر به رستم نشان داده باشد، می‌گوید:

به گیتی ز شاهان مرا جفت نیست
چو من زیر چرخ بلند اند کیست



آن گاه از عشق خود به رستم می گوید و این که اراده
خداوند بوده است تا رستم پایش به سمندگان برسد و
عشق او به ثمر رسد.

به کردار افسانه از هر کسی
شنیدم همی داستان بسی
بجستم همی کتف و یال و برت
برین شهر کرد ایزد آبخورت

تهمینه برای حضور خود در آن نیمه شب بر بالین رستم،
سه دلیل می آورد. دلیل اول عشقی که از مدت ها پیش
در دلش افتاده است. دوم این که می خواهد از نسل
چنین پهلوانی، فرزندی بزاید (عامل انتقال قدرت
باشد) و علت سوم آن که می خواهد رخس - همدم و
عامل تکامل پهلوانی رستم - را بیابد. (یوسفی، ۱۳۸۲: ۵۷)

به رستم می گوید بخواهی همسر تو خواهم شد، و گر نه
هیچ مردی رویم نخواهد دید.

ترا ام کنون گر بخواهی مرا
نبیند جز این، مرغ و ماهی مرا

رستم می نگرد که تهمینه نه تنها زیباست که جسارت،
آزادگی، دلیری و دانش نیز دارد. رستم به عشق تهمینه
پاسخ مثبت می دهد و او را از پدرش خواستگاری
می کند. رستم آگاهانه تهمینه را به همسری
برمی گزیند. روز بعدش سوار بر رخس، سمندگان را ترک
می کند. وقت وداع بازبندی به تهمینه می دهد و
سفارش می کند اگر از او پسری به دنیا آمد، آن را به
بازویش ببندد تا پدر بتواند او را بشناسد. سهراب به دنیا
می آید، چون پدر به شکلی شگفت انگیز رشد می کند و
در نبردی غم انگیز به دست پدر کشته می شود. قتل
فرزندش به دست پدر در عالم نا آگاهی، رنجی ست که
بیش از یک سال به او مجال زنده ماندن نمی دهد.



کرد فرید

یکی دخترش بود گرد و سوار
عنان پیچ و اسب افکن و نامدار



کتابخانه

شماره دوم
اسفند/حوت
۱۴۰۲ خورشیدی

این زن نامی شاهنامه، دختر پهلوان نامدار ایران
گژدهم، شیرزنی جنگاور و زیرک است. در شاهنامه
است، سهراب که برای نام جویی، پای دژ سپید رسید،
هجیر (پسر گژدهم) برای رویارویی با او به نبرد آمد و
اسیرش شد. گردآفرید برای تلافی شکست خواست به
کارزار رود.

چو آگاه شد دختر گژدهم

که سالار آن انجمن گشت گم

غمین گشت و برزد خروشی به درد

بر آورد از دل یکی باد سرد

همیشه به جنگ اندرون نامدار

زنی بُد به کردار گردی سوار

کجا نام او بود گردآفرید

که چون او بجنگ اندرون کس ندید

گردآفرید به میدان جنگ آمد به با سهراب نبرد کرد. در
گیرودار کارزار کلاه جنگی اش زمین افتاد و و گیسوان
پریشانش نمایان شد تا افشا کند که او یک زن است.
سهراب او را به بند کشید، اما این زن زیرک، سهراب

جوان را فریفت و به او وعده داد که دژ را تسلیم او کند.
سهراب با خوش خیالی دنبال گردآفرید راه افتاد، اما
گردآفرید تا به دژ رسید، خود را با چالاکي به داخل
کشید و فرمان داد درها را ببندند. سهراب ناکام و متحیر
پشت در ماند. سهراب پیمانش را یادآور شد، اما
گردآفرید در حالی که بر سادگی او می خندید، هشدار
داد تا شاه ورستم می رسند، بهتر است به سرزمین خود
بر گردد:

نباشی بس ایمن به بازوی خویش

خورد گاو نادان ز پهلوی خویش

ترا بهتر آید که فرمان کنی

رخ نامور سوی توران کنی

سهراب به اردوگاه بر می گردد تا فردا با آمادگی تمام به
دژ هجوم آورد، اما گردآفرید و لشکرش شب هنگام دژ را
خالی می کنند و می روند. شاید سهراب با غرور
مردانه ای که داشته است، چالاکي گردآفرید را به دلیل
زن بودنش جدی نگرفته بود و در ذهنش خطور نکرد که
هوش و فرصت شناسی فقط از آن مردان نیست.
گردآفرید نشان داد نباید زنان را دست کم گرفت.



سودابه

(دختر شاه هاماوران، زن کی کاووس)

که از سرو بالاش زیباتر است
ز مشک سیه بر سرش افسر است
بیالا بلند و به گیسو کمند
زبانش چو خنجر لبانش چو قند

از دید دیویدسن، سودابه یعنی
«دارنده آب روشنی بخش».
(دیویدسن، ۱۳۷۸: ۱۴۹)

سودابه دختر زیبا و دل بند شاه هاماوران است که برای رضایت کاووس شاه ایران و برقراری صلح بین کاووس با شاه هاماوران به همسری وی برگزیده می شود و هر چند پدر از این پیوند خشنود نیست اما چون سودابه می پذیرد، او نیز مخالفتی نشان نمی دهد؛ اما کینه کاووس را به دل می گیرد. سودابه در سال های نخستین زندگی خود با کاووس همدم و پشتیبان اوست و هنگامی که پدرش به کینه و نیرنگی کاووس را به بند گرفتار می کند، در برابر او به دفاع از همسر می ایستد. به هر حال کاووس به یاری رستم از بند آزاد می شود و سودابه به همراه وی به ایران می آید. اما در کاخ پرشکوه کاووس، سودابه دل بستگی های گذشته را از یاد می برد و از آن شور و علاقه می افتد و روی از همسر برمی گرداند. سودابه به عشقی ناپاک و ممنوع آلوده می شود و به فرزند کاووس [که از همسر دیگر او است و نزد رستم پرورش یافته است]، سیاوش دلاور و محبوب، که چونان فرزند سودابه به شمار می آید، دل می بندد. (مهدب، ۱۳۷۴:

(۷۷)



چو سودابه روی سیاوش بدید
پراندیشه گشت و دلش بر دمید
چنان شد که گفتی طراز نخ است
و یا پیش آتش نهاده یخ است

سودابه با دیدن سیاوش آتش هوس در دلش
برمی فروزد و از یاد می برد که او مادر دوم این جوان
است و چنین حرمتی را می شکند. او بارها می کوشد
سیاوش را به شبستان خود بکشاند و از او کام گیرد.
سیاوش که دست پرورده رستم است و شخصیت و منش
پهلوانی و پاک دارد، از تن دادن به سودابه سر باز
می زند و از خیانت به پدر گریزان است. سودابه نیرنگی
می چیند و با کشاندن پای سیاوش جوان به شبستان،
وقتی هیچ راهی به راضی کردن سیاوش به موافقت و
هم آغوشی نمی یابد، جامه می درد، روی و موی آشفته
می کند و با هیاهو بر او تهمت دست اندازی و تعرض
می زند. شاه سر می رسد و هلهله در دربار برپا می شود.
هر تحقیقی که راه می اندازند، ثابت نمی شود که
سیاوش گناه کار است، اما سودابه که دیگر آب
بد کرداری از سرش پریده است، هیچ اعتراف نمی کند
و اتهام سر اتهام بر سیاوش می بندد. حتا قرار می شود
از میان آتش بگذرند تا هر کدام پاک باشد نجات یابد و
مجرم بسوزد، سیاوش با اسب به دل آتش می زند و
سلامت بیرون می آید ولی سودابه تن به این آزمون هم
نمی دهد و با مظلوم نمایی مدارای شاه را کسب
می کند. دسیسه های سودابه پای سیاوش را به جنگ با
توران می کشاند و باز گشت به دربار ایران چنان بر وی
گران می شود که تن به ازدواج با دختر پیران (از
پهلوانان بزرگ افراسیاب) و نیز فرنگیس دختر
افراسیاب می دهد. در قلمرو افراسیاب هم بدبینان

بارها نظر افراسیاب را در مورد او منفی می سازند تا آن
که فرمان قتل او را می دهد. مرگ سیاوش بی گناه و
محبوب، ایران و توران را تکان می دهد. رستم پیش از
آن که به جنگ افراسیاب برود، به دربار کاووس رفته در
برابر چشمانش سودابه را از تخت به زیر افکنده با خنجر
به دو نیم می کند و شاه هیچ حرکتی نمی کند. این گونه
پرونده زندگی سودابه بسته می شود، اما تخم بدی که
کاشته است، هنوز فصل های زیادی برای درو دارد.

از دید زهرها مذهب: به خوبی پیدا است فردوسی خردمند
خود در مقام قاضی آگاه و اندیشمندی متعهد، چنان
زیبای افسونگری را نه تنها تأیید نمی کند بلکه به
گونه ای داستان وی را می سراید که همگان نیز
هم داستان با او حکم به مجازات چنین نیرو و عنصر
شری می دهند. فردوسی آگاهانه زنانی را برتر می
شمارد که دارای اندیشه رفتار و گفتاری نیک و درونی
پاک و زیبا باشند نه روی دلنشینی و پر فریب، چون
سودابه. (مذهب، ۱۳۷۴: ۸۷)

فردوسی در شاهنامه از میان زنان متعددی که نام
می برد، تنها شخصیت سودابه را منفی و در خورد
سرزنش معرفی می کند زیرا او را منشاً فاجعه مرگ
سیاوش می داند. در واقع به واسطه سودابه است که
سلسله متناوبی از جنگ و کشتار میان ایران و توران بر
سر خون خواهی سیاوش درمی گیرد. (دالوند، ۱۳۸۹: ۸۰)

شاید به دلیل مردم محور بودن ادبیات داستانی ما یا هم
غالباً محکوم بودن زن در تاریخ و ادبیات ماست که از
سودابه فقط رنگ سیاه شخصیت او را می خوانیم و
تکرار می کنیم و در مورد آن حرف می زنیم. در حالی که
مادر شاهنامه، حتا در مورد همین منفی ترین زن این
کتاب نیز می توانیم نکاتی روشن و خاکستری بیابیم.

کشته

(همسر پیران ویسه
و کدبانویی فداکار)

کجا بود کدبانوی پهلوان
ستوده زنی بود روشن روان



جای گاه نیکوکاری ها و شخصیت فداکار گل شهر را از آن جامی توان دانست که «چون گیو پیران ویسه را اسیر کرد، به خواهش فرنگیس و فرمان کی خسرو او را آزاد ساخت و دست های پیران را بست. او را سوگند داد جز گل شهر هیچ کس دیگر دست وی را نگشاید»

یکی سخت سوگند را یاد کن

به پیمان تن بسته آزاد کن

که نگشاید این بند من هیچ کس

گشاینده، گل شهر خواهیم و بس (یوسفی، ۱۳۸۲: ۷۴)

گل شهر نمونه خوبی از زنان ستوده، فداکار، بی کینه و مهربان در ادبیات و فرهنگ ایران شهری ماست. او برای تحقیق آن چه درست است و نیکو و برای این که دختران جوان را چون مادری مهربان در مسیر زندگی کمک کرده باشد، در فداکاری کوتاه نمی آید.

گل شهر نام کدبانوی ستوده و روشن روان پیران ویسه (وزیر کاردان افراسیاب و یکی از پهلوانان بنام توران) و مادر جریره است. چون سیاوش پذیرفت که جریره را به زنی برگزیند، پیران از گل شهر خواست که دختر را برای پیوند با سیاوش آماده کند. گل شهر جریره را به افسر زرین و دیبای شاهوار و بوی و رنگ جان نواز آراست و او را شبانه نزد سیاوش فرستاد. گل شهر در پیوند سیاوش با فریگیس (فرنگیس) نیز به جان و دل کوشید. نیز همو بود که فریگیس را برای نخستین دیدار سیاوش مژده برد و او را به کاخ داماد فرستاد. (حمیدی، ۱۳۸۵: ۲۳۳)

زیستگاه گل شهر ختن بود. پیران که بعد از کشته شدن سیاوش، از افراسیاب بخشش جان فرنگیس دخترش را گرفت، او را پیش گل شهر به ختن فرستاد و گل شهر به او مادری بسیار کرد. چون شب زادن فرزند فرنگیس و سیاوش (خسرو) فرارسید، گل شهر بود که به پیران این مژده را داد.

زن است هفت

حریر

(دختر پیران،
همسر سیاوش)

از ایشان جریره است مهتر به سال
که از خوب رویان ندارد همال



او دختر بزرگ پیران ویسه و همسر اول سیاوش است. به نظر می‌رسد نام جریره گونه دیگری از کلمه «زریره» باشد. (شهیدی مازندرانی، ۱۳۷۷: ۲۴۹)

نام مادر او گل شهر بود. ازدواج جریره با سیاوش که از فتنه‌انگیزی سودابه و بی‌تدبیری پدرش کاووس به دربار افراسیاب پناهنده شده بود، از نوع ازدواج سیاسی و به منظور تحکیم قدرت و ضربه زدن به دشمن بود. جریره بنا به خواست پدرش همسر سیاوش شد (یوسفی، ۱۳۸۲: ۷۵). سیاوش او را می‌پسندید اما این وصال خیلی کوتاه بود زیرا پیران بر جان سیاوش از سوی افراسیاب بیم‌ناک شد؛ پس زود زمینه ازدواج دختر افراسیاب (فرنگیس) و سیاوش را فراهم کرد تا مگر از گزند افراسیاب در امان بماند. اما تدبیر پیران، تقدیر تلخ سیاوش به رادگر گون نکرد. پس از مرگ سیاوش، جریره با فرزندش "فرود" در دژ کلات یادژ سپید می‌زیست. از ایران سپاه کی خسرو به سالاری توس به توران به خون‌خواهی سیاوش روانه می‌شود. با آن که جریره فرود را می‌فرستد که به یاری سپاه ایران برای انتقام خون سیاوش بشتابد و فرود نیز خون‌خواه پدر از افراسیاب است، اما حماقت و خودخواهی توس باعث می‌شود میان سپاه او و فرود جنگ شود و فرود ناجوان‌مردانه با نیزه رُهام کشته می‌شود. جریره نمی‌خواهد در دژ به دست سپاه توس بیفتد، پس اسپان را پی می‌کند، گنج‌های دژ را می‌سوزاند و خود بر بالین پسر مقتولش با دشنه شکم خویش را می‌درد و به

زندگی تلخش پایان می‌بخشد. توس و سپاهش داخل می‌شوند اما جز خون و مظلومیت چیزی نمی‌بینند و جز حسرت و پشیمانی سودی نمی‌برند.

در دوران پهلوانی شاهنامه جریره تنها کسی است که خودکشی می‌کند و این انتخاب تلخ نشانه عصیان بر همه تلخی‌ها و ناملایماتی است که بر او گذشته است. خودکشی جریره به مثابه نوعی اعتراض سهمگین به مناسبات موجود نظام اجتماعی و به تمامی گزندهای زندگی یک زن و تنهایی‌های بی‌امانش می‌تواند به حساب آید. حضور جریره را در روایت فردوسی می‌توان تنها در ازدواج با سیاوش، به دنیا آوردن فرود و مرگ خود خواسته‌اش دید. پدرش با توجه به اندیشه‌های سیاسی که در سر دارد او را برای ازدواجی مقدر آماده می‌کند. سیاوش می‌توانست همسر دل‌خواه او باشد، اما حضورش در زندگی جریره آن قدر کوتاه است که می‌توان گفت در واقع هیچ‌گاه برای او وجود نداشته است. جریره با از دست دادن سیاوش تمامی آمال خود را در وجود "فرود" می‌ریزد، اما او نیز هم‌چون پدر نمی‌تواند خلای روحی مادر را پر کند، زیرا در نتیجه اشتباهی ناخواسته به مرگی فاجعه‌آمیز دچار می‌گردد. دوران زندگی جریره با همه شایستگی‌هایش یک تراژدی پیوسته است، زیرا این زن به رغم نیروی اراده و خردورزی‌اش از همان آغاز قربانی تقدیر است و همسر و فرزند خود را یکی پس از دیگری از دست می‌دهد. (دالوند، ۱۳۸۹: ۸۷-۸۸)

فری گیس مهتر ز خوبان اوی
 به گیتی نبینی چنان موی و روی
 به بالا ز سرو سهی برتر است
 ز مشک سیه بر سرش افسر است
 هنرها و دانش ز اندازه بیش
 خرد را پرستار دارد به پیش
 از افراسیاب ار بخواهی رواست
 چنان بت و به کشمیر و کابل کجاست؟

فرنگیس

(همسر سیاوش،
 دختر افراسیاب، بانوی رازدار)

فرنگیس (فری گیس)، دختر افراسیاب، یکی از رنج کشیده‌ترین زنان ادبیات است. نامش در شاهنامه فرنگیس و در تاریخ طبری "وسفا فرید" و در بندهش "ویسپان فریا" آمده است.



از دواج فرنگیس با سیاوش سیاسی بود. پیران برای زنده ماندن شاهزادهٔ ایرانی از گزند افراسیاب به ازدواج فرنگیس سیاوش کوشید. افراسیاب را به سختی راضی ساخت و سیاوش را در خانوادهٔ شاهی توران داماد ساخت. ولی این تلاش سیاوش را نتوانست در امان دارد و کینه‌توزان و بدبینان توانستند زمینهٔ قتل سیاوش به فرمان افراسیاب را فراهم کنند. با مرگ سیاوش فرنگیس زبان تند اعتراض می‌گشاید و غوغا برپا می‌کند. افراسیاب که از آینده و انتقام فرزند سیاوش در شکم دخترش بیم‌ناک است، امر می‌کند با لتو کوب فرنگیس کودکش را در بطنش بکشند، اما باز هم پیران ویسه سر می‌رسد و او را نجات داده از آن جا دور نزد گل‌شهر همسرش می‌برد، تا آن که کی خسرو به دنیا می‌آید. شرح زنده نگه داشتن خسرو از دست افراسیاب و بعد آماده‌سازی روح و روان او برای تاج و تخت و عدالت و رسالتی که از پدر برایش مانده است و نیز نقشهٔ فرارش از توران با پسرش و با پهلوانان ایرانی که برای بردن کی خسرو آمده‌اند، خواندنی و نمایان‌گر رازداری، زیرکی و مقاومت بی‌پایان این زن استثنایی در برابر رنج‌هاست.

با دقت در روایت شاهنامه از زندگی فرنگیس متوجه می‌شویم که ما با دو دوره از زندگی فرنگیس یا بهتر است بگوییم با دو فرنگیس مواجهیم. نخست فرنگیس پیش از مرگ سیاوش و دوم فرنگیس پس از مرگ او. شبی پیش از مرگ، سیاوش که فرنگیس را در کنار دارد، سرنوشت خویش را خواب می‌بیند و بعد وصیتش را برای آیندهٔ فرزندشان و ایران به فرنگیس می‌گوید. بعد از آن دیگر فرنگیسی می‌بینیم کاملاً متحول شده. نه

آن دختر فقط زیبا که کارد کرد و خردمندی و شگفتی دیگر از او دیده نمی‌شود، بلکه زنی که بار سنگین سرنوشت آیندهٔ ایران و توران را با آگاهی، رازداری و وفاداری به به همسر مقتولش، در بطن می‌پروراند و از شگفتی‌سازان شاهنامه می‌شود. شخصیت پرمایهٔ فرنگیس در واقع پس از شنیدن وصیت شوهر به کمال جلوه‌گر می‌شود. «در آخرین شب زندگی سیاوش فرنگیسی ظهور می‌کند فرزانه و بس رازدار؛ زنی به ظاهر شش‌کننده در چنگ دژخیمان و در درون، ناگشودنی و استوار». (کیا، ۱۳۷۱: ۱۰۳)

در کنار این همه، فرنگیس نمادی از زنانی رنج‌کشیده است که در بازی قدرت مردان، قربانی سیاست‌ها و تصمیم‌های می‌شوند. او، «زندگی‌اش قربانی بازی‌های سیاسی شد، همان‌گونه که همسرش سیاوش، قربانی بازی‌های قدرت در روابط شخصی و خانوادگی شد». (یوسفی، ۱۳۸۲: ۷۹) قصه زندگی فرنگیس قصه زنی است با احساسات، عواطف و اندیشه‌های پاک که رنج و اندوه سراسر زندگی‌اش را پر کرده است. نقش فرنگیس در صحنهٔ زندگی پرفراز و نشیبی همواره نقشی است پویا و مثبت. او به عنوان دختر افراسیاب شاه توران خردمند است و آگاه، در نقش همسر سیاوش همسری است پرشور در عشق و پاک و باوفا، در مقام مادر کی خسرو زنی است ایثارگر، پرتلاش و مقاوم. او در همهٔ لحظه‌های زندگی، سرشار از مهر و محبت و عاطفه و آگاهی است. شخصیتی دارد پای‌دار و استوار که از دشواری‌ها و زجرها و رنج‌های زمانه تزلزلی نمی‌بیند و همواره با شجور و توان و امیدوار، آگاهانه می‌اندیشد و عمل می‌کند. (مهدب، ۱۳۷۴: ۱۰۶-۱۰۷)

گنجینه

(دختر رستم، زن گیو پهلوان)



دختر خردمند و کم مانند و چالاک و دلاور رستم است. با همه محبوبیتی که دارد و خواست گارانی چون فغفور چین، قیصر روم، خاقان و خویشان کاووس شاه؛ همسری گیو پهلوان نامدار ایرانی را که پدر برای وی پیش نهاد کرده برمی گزیند. گیو که خواهان چنین پیوندی بوده است، سربلند و خوش حال بر خود می بالد. (مهدب، ۱۳۷۴: ۱۰۹) هنگام رجز خوانی گیو بر پیران ویسه، گیو برای فخر فروشی و اثبات جای گاه خود چنین گوید:

به گیتی نگه کرد رستم بسی
ز گردان پسندش نیامد کسی
به من داد رستم گزین دخترش
که بودی گرامی تر از افسرش
مهمین دخت، بانو گشسب سوار
به من داد گردن کشی نامدار
ز چندان بزرگان مرا بر گزید
سر مرا به چرخ برین بر کشید

از ازدواج بانو گشسب (بانو گشسب) با گیو، بیژن، یکی از نامدارترین و محبوبترین پهلوانان شاهنامه زاده می شود.

این زن دلاور به جنگ شیران می رفت و مبارزان را به یک زخم، دو نیم کرده، امیران را اسیر و فرمان بردار خود می کرد. بر سر ازدواج این دختر پهلوان زیبا، مناقشه سختی میان بزرگان ایران و درباریان کاووس در گرفت و رستم و کاووس برای ختم غایله او را به گیو پسر گودرز که میان ایرانیان از همه دلیرتر بود، دادند. (یوسفی، ۱۳۸۲: ۸۳)

هر چند در مورد بانو گشسب سخن بسیار کوتاه است، اما نقش و شخصیت او مثبت است و جامعه بدان رو که وی دختری ست خردمند و چالاک و دلاور، و فرزند رستم پهلوان و مادر بیژن نامدار، وی را به گرمی می پذیرد. (مهدب، ۱۳۷۴: ۱۱۰)



منیژه کجا دخت افراسیاب
دُرفشان کند باغ چون آفتاب



(همسر بیژن،
دختر افراسیاب)

او دختر افراسیاب شاه توران و شخصیتی است که به عاشق پیشه‌گی و فداکاری در میان زنان شاهنامه شهرت دارد. او در راه انتخاب عاشقانه‌ای که کرده است ایستادگی می‌کند و برای نجات جان معشوق هیچ کم نمی‌گذارد. تصویرسازی فردوسی از دیدار بیژن و منیژه یکی از ماندگارترین بخش‌های عاشقانه شاهنامه را خلق می‌کند.

ماجرای عشق بیژن و منیژه از داستان‌های زیبای شاهنامه است و شهرتی جهانی دارد. در شاهنامه تا پیش از آشنایی بیژن با او، نامی از منیژه نیامده است. داستان بیژن و منیژه در شاهنامه از آن جا آغاز می‌شود که بیژن با وسوسه گرگین (پهلوان ایرانی دربار کی خسرو) به بزم گاه منیژه رفت و به وی دل بست. منیژه و بیژن سه روز کنار هم بودند. در سومین روز که بیژن آهنگ بلزگشت کرد منیژه دارویی در شرابش ریخت و او را بی‌هوش به کاخ خود برد. بیژن مدتی در کاخ افراسیاب ماند تا آن که دربان کاخ از ماجرا آگاه شد. افراسیاب گرسبوز را فرستاد و او که بیژن را در بزم منیژه دید، گرفتارش کرده به فرمان افراسیاب در "چاه ارژنگ" به بند کشید و کاخ منیژه را تاراج کرد. (یوسفی، ۱۳۸۲: ۸۶)



مدار ابا این کنش منیژه اصلاً بر پدرش افراسیاب قابل تصور نیست. گرسیوز بعد از تاراج کاخ منیژه، او را هم اسیر کرد و به دستور افراسیاب:

کشیدش دوان تا بدان چاه سار
دو دیده پر از خون و رخ جوی بار

منیژه زیست گاهش شده بود سر چاهی که معشوق در آن بر اثر رفتار او به دام هولناکی افتاده بود. شاه دختی که دست به آب سرد و گرم نمی زد، حالا هر روز کاری جز غذا گیر آوردن برای بیژن و نگهبانی از چاه ندارد.

چو از کوه خورشید سر برزدی

منیژه ز هر در همی نان چدی

همی گرد کردی به روز دراز

به سوراخ چاه آوری دی فراز

به بیژن سپردی و بگریستی

بدین شور بختی همی زیستی

شب و روز با ناله و آه بود

همیشه نگهبان آن چاه بود

تا این که کی خسرو در ایام نوروز در جام جهان نما می نگرد و رستم را به رهایی بیژن می فرستد. رستم در جامه بازرگان با کاروانی به سرزمین توران می رود. منیژه با زیرکی خود را به رستم می رساند. همو بود که با روشن کردن آتش بر سر چاه، رستم و همراهانش را سوی بیژن هدایت کرده رهایی او را سبب شد. رستم پس از رهایی بیژن، او و منیژه را به ایران می فرستد. کی خسرو به پاس زحمتهای فراوان منیژه، بیژن را با هدیه های بسیار نزد او فرستاد. (یوسفی، ۱۳۸۲: ۸۸-۸۹) و بدین سان دوره در به دری ورنج منیژه به پایان می رسد و در کاخ شاه ایران قدر و منزلتی شایسته می یابد. منیژه هر چند

زنی است بی پروا در عشق و نیز دختر افراسیاب دشمن دیرینه ایرانیان و زنی بیگانه نسبت به این فرهنگ و آب و خاک، اما بدان رو که آگاهانه خاندان خود را ترک کرده و رو به دلاور ایرانی نموده و در هیچ حال و روزی محبوب را تنهارها نکرده است و با عشقی پاک و پر شور و دلی پرسوز او را همراهی کرده و نیز در انتخاب و تصمیم گیری مستقل و پای دار بوده است، پیش از آن که بی پروایی اش در عشق مورد بدگمانی قرار گیرد، عشق پر شور و صبر و توانش در سختی ها مورد تحسین همگان واقع می شود. (مهدب، ۱۳۷۴: ۱۱۵)

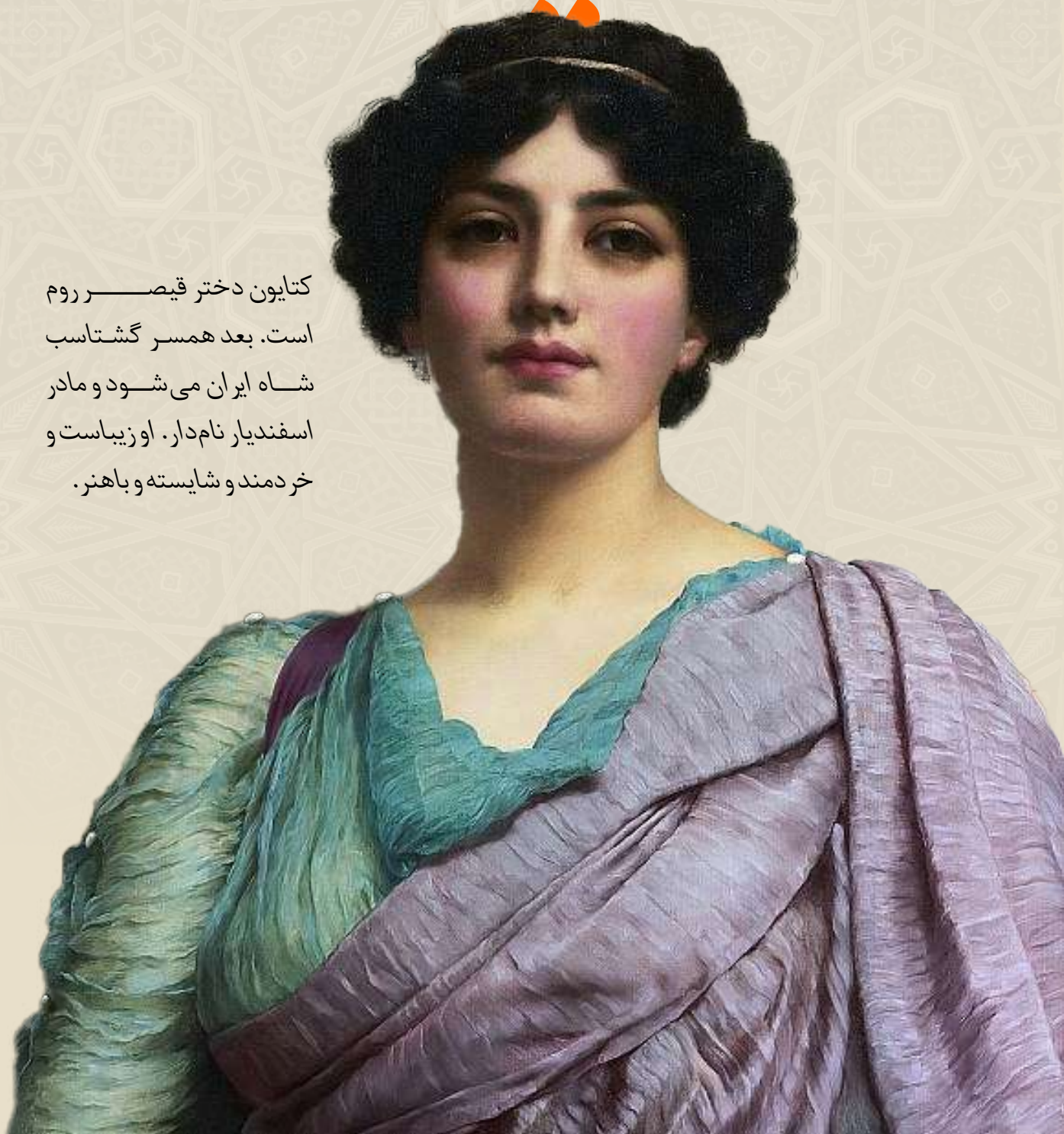
از دواج بیژن و منیژه از نوع ازدواج برون گروهی بود. این ازدواج تضاد دو قدرت حاکم ایران و توران را بیشتر می کند. این بار امنیت دربار به ویژه شبستان شاه که نشانه قدرت بی چون و ثابت است، به وسیله رقیب متزلزل شده است. ازدواج فرنگیس و سیاوش با ازدواج بیژن و منیژه کاملاً متفاوت بود. فرنگیس در ازدواج سیاسی خود با سیاوش مهره ای بیش نبود. (یوسفی، ۱۳۸۲: ۸۹) ولی در مورد بیژن و منیژه، این افراسیاب نبود که تصمیم گرفته است، بلکه خود منیژه اراده کرده است. قصه زندگی منیژه قصه عشقی است دل نشین، قصه استقلال و انتخاب زنی پر شور. (مهدب، ۱۳۷۴: ۱۱۶)

هر چند آغاز داستان، عشق منیژه بر بیژن، لذت گرایانه و سبک سرانه است، ولی عشق به زودی آزمایش سختش را به این دختر دل داده نشان می دهد و دردها یکی پی دیگری سراغش می رسد. این دردها او را پخته و آگاه می سازد و نیروی عشق در او فداکاری مثال زدنی ای ایجاد می کند.

کتابخوان

(همسر گشتاسب،
دختر قیصر روم)

کتابیون دختر قیصر روم
است. بعد همسر گشتاسب
شاه ایران می شود و مادر
اسفندیار نام دار. اوزیباست و
خر دمنده و شایسته و باهنر.



گشتاسپ از پدر پادشاهی می خواهد، لهراسب نمی پذیرد و گشتاسپ به قهر عزم روم می کند و آن جا گم نام روزگار می گذراند. (یوسفی، ۱۳۸۲: ۹۳) کتایون شبی در خواب می بیند بزمی در کاخ برپاست و مردی دلاور و شاه‌وش اما بیگانه و غریبه در آن بزم پدید می آید و او مهر آن مرد به دل می گیرد. (مهدب، ۱۳۷۴: ۱۱۷) کتایون چنان دید یک شب به خواب

که روشن شدی کشور از آفتاب

یکی انجمن مرد پیدا شدی

از انبوه مردم ثریا شدی

قیصر مهمانی مهیا می کند و نجیب‌زادگان را فرا می خواند تا دخترش یکی را برای همسری برگزیند اما کتایون از بزرگان کسی را نمی پسندد. قیصر اجازه اشتراک مردم متوسط شهر به مهمانی را می دهد. گشتاسپ هم این بار به مهمانی راه می یابد و در گوشه‌ای جای می گیرد. کتایون چون او را می بیند خوابش به یاد می آید. انتخاب مردی گم نام، بیگانه و بیرون از دایره بزرگان روم بر قیصر آسان نیست، اما او را سرزنش می کنند که وقتی صلاحیت انتخاب با خود دختران است، نباید این رسم را شکست. بنابر این قیصر با این پیوند سازگار می شود اما به دخترش می گوید که با چنین انتخابی ترا دیگر در ثروت و دربار من جای نیست. کتایون ناز و نعمت دربار را در حالی که هنوز شاهزاده بودن گشتاسپ را نمی داند و او را جوانی از

طبقه عادی جامعه می شناسد، فدای عشق به گشتاسپ می کند و باکی ندارد. پسان تر با او به ایران می رود. وقتی نژاد و هویت گشتاسپ بر قیصر آشکار می شود، قیصر هم شرمندۀ کارهایش است و هم خوش حال از انتخاب کتایون. گشتاسپ پس از مدتی در ایران بر تخت شاهی می نشیند. پسران کتایون و گشتاسپ اسفندیار و پشوتن هستند.

او در نقش دختر قیصر، متکی به خویش و مستقل از وابستگی به قیصر، همسری برای خویش انتخاب می کند و هر چند با رضایت نهایی پدر [همراه] است، اما اساساً به جهت پای داری در انتخاب خود به همسری گشتاسپ در می آید. او در تمام مدتی که زن گشتاسپ است، چه در شرایط دشوار آغاز زندگی با وی و چه بعدها در شرایط سخت جنگ، هم چنان وفادار و مهربان با وی است. کتایون در مقام مادر زنی است هوشیار که همواره اسفندیار را پند می دهد تا کار ناشایسته نکند و از حمله و جنگ خودداری کرده و قصد دست گیری رستم پهلوان مردمی را از سر بیرون کند. کتایون زنی است انتخاب کننده فداکار، صبور، چالاک و پرتوان و هوشیار در زندگی. او همیشه نقشی مثبت و پویا را دارد نقشی که اصلی است و مورد پذیرش همگان. شخصیتی دارد مستقل و استوار و مردمی، و بدین روست که می توان او را در طیف زنان محبوب و نامدار شاهنامه قرار داد. (مهدب، ۱۳۷۴: ۱۲۷)

همای و به آفرید

(دختران گشتاسب)

همای و به آفرید دختران گشتاسب شاه ایران است. هنگامی که اسفندیار در زندان پدر (گشتاسب) در زابلستان بود، کهرم پسر ارجاسب (شاه توران) سپاه به بلخ آورد و لهراسپ پیر در پیکاری دلاورانه کشته شد. سپس تورانیان "آتشکده نوش آذر" را ویران کردند و همای و به آفرید را به اسارت بردند.

گشتاسب آگه می شود که دو دخترش همای و به آفرید اسیر تورانیان شده اند. ارجاسب (شاه توران) به آفرید و

همای را به "رویین دژ" می برد. اسفندیار برای رهایی خواهرانش، خود را به گونه بازرگانان در آورده به رویین دژ می رود. آن جا خواهران خود را با جامه ای ژنده، سربرهنه و نالان می بیند، آن هارا می شناسد و از آن ها می خواهد، تا چند روز درنگ کرده خاموشی پیشه سازند. اسفندیار بر ارجاسب پیروز می شود، او را کشته، خواهران خود را نجات می دهد. (یوسفی، ۱۳۸۲: ۹۸)

پس پرده تو یکی دختر است
که بر تارک بانوان افسر است
نگاری که ناهید خوانی ورا
بر اورنگ زرین نشانی ورا

نام

(دختر قیصر روم، همسر
داراب، مادر اسکندر)

است با هیچ کس سخنی نگفت. اسکندر در پهلوانی و زیبایی بدان حد بود که هیچ يك از پسران قیصر را یارای برابری با او نبود. قیصر اسکندر را به ولیعهدی برگزید و اسکندر پس از فیلقوس به پادشاهی رسید. (حمیدی، ۱۳۸۵: ۲۱۹)

چون در حمله اسکندر به ایران داراب (دارای دوم) کشته می شود، اسکندر دختر او و روشنگرامی خواهد و بدین رو مادر خود ناهید را با هدایای فراوان به خواستگاری وی می فرستد و سرانجام با روشنگرام ازدواج می کند.

از آن چه در شاهنامه آمده است چنین برداشت می شود که ناهید نزد اسکندر بسیار محبوب و دارای ارج و منزلتی والا بوده است و اسکندر همواره نگران حال و آینده مادرش بوده است. ناهید مادر یکی از بزرگترین جنگ جویان و فاتحان قدرت مند تاریخ است؛ مردی قدرت مند و نظامی هوش مند و شاگرد ارسطو. چنین مادری می تواند از ویژگی های اجتماعی و شخصیتی والا بهره مند و متفاوت با سایر زنان و دارای نقشی در خور توجه باشد. (مهدب، ۱۳۷۴: ۱۲۹-۱۳۰)

ناهید دختر قیصر روم و زن داراب شاه ایران است. در زمان پادشاهی داراب، فیلقوس قیصر روم بر ایران تاخت، اما در جنگ شکست خورد و پیش نهاد صلح داد. داراب را درباریانش گفتند قیصر را دختری ست که چون او زیبا کس ندیده است، پس بهتر است شاه دست آن دختر را از او بخواهد.

یکی دختری دارد این نام دار
به بالای سرو و به رخ چون بهار
بت آرای چون او نبیند به چین
میان بتان چون در خشان نگین

قیصر با شادمانی پذیرفت و ناهید با کاروانی از هدایا راهی ایران شد و همسر داراب. از بخت بد ناهید، چون مدتی گذشت بویی زننده و بد از دهان او پدید آمد که شاه را تحمل آن نبود. پزشکان با گیاهی اورا مداوا کردند، اما دیگر دل شاه از او به سردی گراییده بود، پس ناهید باردار را به سرزمین پدری اش می فرستد. ناهید در کاخ پدر فرزندش را به دنیا می آورد و او را «اسکندر» نام می نهند.

قیصر او را به فرزندگی پذیرفت و از این که او فرزند داراب

سماح‌نار

(دختر بهمن، مادر
دارا پسر اول، شاه ایران)



بندگی

شماره دوم
اسفند/حوت
۱۴۰۲ خورشیدی

دگر دختری داشت نامش همای
هنرمند و بادانش و نیکرای

همای که در تاریخ به خمانی، چهر آزاد و شـهر آزاد معروف است، دختر بهمن بود. به گفته مورخان بهمن ۵ فرزند داشت. دو پسر به نام‌های ساسان و دارا (داراب) و سه دختر به نام‌های همای، فرانک (فرنگ) و بهمن دخت. (یوسفی، ۱۳۸۲: ۹۹)

چون بهمن احساس مرگ کرد، تاج بر شکم همای که حامله بود گذاشت و منظورش آن بود که فرزندی که او می‌زاید وارث سلطنت است. پسر بزرگ بهمن، که ساسان نام داشت از این کار آشفته شد و از دستگاه پدر کناره گرفت و هم اوست که نیای خاندان ساسانی شده است. (مهدب، ۱۳۷۴: ۱۳۱)

با مرگ بهمن، همای بیشتر از سی سال شاه ایران بود. او را شاهی توانگر، مردم‌دار و عدالت‌پیشه خوانده‌اند. در نبردها پیروزی گرفته است و به نقل از طبری در روزگار اورفاه و فروانی بوده است. وقتی فرزندش داراب به دنیا می‌آید، چون دوست ندارد قدرت را رها کند، نوزاد را پنهانی در صندوقی گذاشته و به آب رها می‌کند. مردی فقیر به نام بهرام او را می‌یابد و بازنش زهره، کودک را بزرگ می‌کند. داراب که جوان می‌شود سرباز می‌شود و روزی مادرش در هنگام معاینه آمادگی‌های لشکر فرزند را می‌شناسد، بسیار شادمان می‌شود و او را به قصر برده جشنی برپا می‌کند و سر انجام تاج و تخت به فرزندش دارای (اول) می‌سپارد. به

روایت دیگر سردار سپاه همای، با جست و جوی یاقوتی که همای در صندوق نوزاد به آب سپرده‌اش گذاشته بود به مردوزنی که داراب را یافته بود می‌رسند و این گونه داراب نیز که جوان شده است، از سوی مادر باز شناخته شده به قصر برده می‌شود. دارای یا داراب اول همان است که از دو همسر او دو فرزند به نام‌های دارای / داراب دوم و اسکندر زاده می‌شود.

همای زنی بود قدرت‌مند که توانست زمانی طولانی بر اریکه قدرت نشیند. چنین زنی که توانسته است سال‌ها قدرت سلطنت را برای خویش حفظ کند از جهت ویژگی‌های اجتماعی و شخصیتی در خور توجه است و به لحاظ تاریخی نیز دارای اهمیت می‌باشد. اما از بُعدی دیگر، همای را نمی‌توان زنی شایسته برتری تلقی نمود، چه او از طبیعی‌ترین ویژگی‌های زنانه و عواطف مادری کم‌بهره بوده است. او برای حفظ قدرت و حکومت خویش فرزند خود را به آب می‌اندازد تا جانشین و شریکی برای فرمان‌دهی و پادشاهی خود نداشته باشد و در واقع لطیف‌ترین و عمیق‌ترین نقش یک زن را به عنوان یک مادر نمی‌پذیرد. چنین زنی که به وظیفه واقعی خویش که بودن مادری مهربان برای فرزند است عمل نمی‌کند و از این روست که خواه ناخواه نقش او را نمی‌توان مورد پذیرش فرهنگی تلقی و قلم‌داد نمود. [هرچند] به گونه‌ای که افسانه‌سرایان نوشته‌اند، فرزند به صندوق نهاده و به آب انداختن دلالت می‌کند که منظور از بین بردن فرزند نیست، انگیزه‌های دیگری نیز در این قصه در نهان کل‌گرند. (مهدب، ۱۳۷۴: ۱۳۲)

روشنک و دلار

(دلارا: زن دارابِ دوم، مادر روشنک)
(روشنک: دختر دلار و دارابِ دوم، زن اسکندر)

کجا مادرش روشنک نام کرد
جهان را بدو شاد و پدرام کرد

ز من پاک تن دختر من بخواه
بدارش به آرام در پیش گاه
مگر زو ببینی یکی نام دار

کجانو کند نام اسفندیار (یوسفی، ۱۳۸۲: ۱۰۹)

اسکندر در واپسین روزهای زندگی نامه‌ای به مادرش نوشت و سپرد که اگر روشنک پسرزاد، همو پادشاه روم خواهد شد و اگر دختر آورد، او را به پیوند یکی از نوادگان پدر من فیلقوس (فیلیپ) در آورید و توشوی او را فرزند خود بخوان نه داماد من. (حمیدی، ۱۳۸۵: ۳۰۰)

روشنک هر چند نام و نشانی دارد و دختر دارای و همسر محبوب اسکندر است، اما با همه این‌ها نقشی اصلی ندارد در حالی که به هر حال دارای چنان شخصیتی بوده است که تا آخرین لحظه‌های حیات اسکندر، هم چنان مورد احترام و علاقه وی است و او سفارش روشنک را به نزدیکان خویش می‌کند. (مهدب، ۱۳۷۴: ۱۳۶)

روشنک دختر زیبا و خردمند دارا و دلار است که اسکندر او را از مادرش بنابر وصیت پدر مقتولش دارابِ دوم، خواستگاری می‌کند. پس از کشته شدن داراب اسکندر قاتلش را بر دار می‌زند و نامه‌یی به دلار می‌نویسد پر از هم‌دردی و احترام و یاد می‌کند که دارای پیش از مرگش روشنک را برای من برگزیده بود. دلار خردمندانه می‌نویسد: اکنون خورشید ما غروب کرده است و ماه ما تویی و روشنک نیز پرستنده تو. اسکندر مادرش ناهید را به ایران می‌خواهد برای خواستگاری روشنک و این پیوند عقد می‌شود.

بنابر روایات ایرانی، هنگامی که اسکندر به بالین دارای رسید، او هنوز زنده بود. شاه سه چیز از اسکندر خواست: اول این که بیگانگان را به حکومت پارس نگمارد. دوم قاتل او را مجازات کند و سوم این که با دختر او روشنک ازدواج کند.

که گلنار بُد نام آن ماهروی
نگاری پر از گوهر و رنگ و بوی



(کنیز اردوان اشکانی،
زن اردشیر ساسانی)

سوار بر اسب سوی پارس می تازند. اردشیر در پارس دوست داران و بابک نژادان را گرد هم می آورد و جنگی را با اردوان آغاز می کند که در نهایت اردوان کشته می شود و پسران او اسیر اردشیر می گردند. اردشیر را با پاس و آیین شاه‌ی دفن می کنند. (مهدب، ۱۳۷۴: ۱۴۴)

در داستان انتقال سلطنت از اشکانیان به ساسانیان نقش گلنار کنیزک ماهروی اردوان، به غایت مهم و تعیین کننده است. این کنیزک که سخت محبوب و طرف اعتماد اردوان است به اردشیر دل می باز و اردشیر را یاری می دهد تا بر اردوان پیروز شود. در این جا عشق به صورت ابزار سیاسی به سود محبوب و زیان رقیب تمام شود. (یوسفی، ۱۳۸۲: ۱۱۲)

گلنار هر چند کنیزی است زیبا با نقشی حاشیه‌ای اما از آن رو که وفادار به شوهر است و او را دمی تنها نمی گذارد و دوست و همراهش در لحظه‌های دشوار و تعیین کننده زندگی است و در همه حال شخصیتی دارد مستقل و در راه پرفراز و نشیب زندگی مصمم و پایدار در طیف زنان حاشیه‌ای با نقش مثبت قرار می گیرد. (مهدب، ۱۳۷۴: ۱۱۴)

گلنار کنیزی ماهروی و بسیار محبوب در کاخ اردوان شاه اشکانی است. بابک به خواهش اردوان فرزند خویش اردشیر را نزد او می فرستد و اردشیر در دربار او مشغول می شود. گلنار تا اردشیر را می نگرد دل به او می سپارد و شبان گاه بر بالین او می رود و می گوید اگر مرا به زنی بپذیری بنده و پرستنده تو خواهم شد. اردشیر متعجب از کیستی او می پرسد:

بدان ماه گفت از کجا خاستی

که پر غم دلم را بیار استی

چنین داد پاسخ که من بنده ام

دل و جان به مهر تو آکنده ام

بیایم چو خواهی به نزدیک تو

در خشان کنم روز تاریک تو

اردشیر گلنار را می پسندد و [مخفیانه] به زنی می پذیرد و در کاخ اردوان به سر می برند؛ تا آن که بابک در پارس می میرد و اردوان که چنین می بیند به پسر خود می گوید تا برای حکومت به پارس برود. اردشیر چون از چنین نقشه او آگاه می شود، تصمیم می گیرد که مخفیانه به پارس بزرگردد. گلنار نیز از دل و جان می پذیرد و آن دو مخفیانه کاخ اردوان را ترک می کنند و

قیدافه

(پادشاه دانا و توانای
اندلس در زمان اسکندر)

جهان جوی بخشنده قیدافه بود
ز روی بهی یافته کام و سود

محکم به پش‌تیبانی از حاکمیت او می‌بندد و رابطه نیکی میان آنان شکل می‌گیرد. شرح این داستان در شاهنامه خواندی و دراز است که این جام‌جال بیان آن نیست.

زهرامهذب می‌نویسد: «قیدافه چون بر آن نیست تا جنگ برپا کند و خون بریزد، به اسکندر امان می‌دهد و او را امیدوار و مطمئن می‌کند تا هنگامی که در سرزمین وی به سر می‌برد نام و مقامش پنهان است و گزندی به او نخواهد رسید. در برابر این تأمینی که به اسکندر می‌دهد از او پیمان می‌گیرد که پس از بزرگشت وی به کشورش، قیدافه، خاندان و حکومت او از خطر حمله لشگر اسکندر در امان باشند. اسکندر نیز که خود را در کاخ قیدافه بی‌سلاح و سپاه و رازش را آشکار شده می‌بیند، و از روی خوش و دل‌مهربان قیدافه نیز تحت تأثیر قرار می‌گیرد با او پیمان دوستی می‌بندد و سوگند می‌خورد که وی را حمایت کند. داستان قیدافه داستانی است از توان‌اندیشه و هوش‌مندی زنی قدرتمند، زنی که نه تنها نقشی مثبت را دارا است، بلکه دارای شخصیتی است در خور تحسین. (مهذب، ۱۳۷۴: ۱۵۷-۱۵۶)

او خردمند است و هوش‌یار و مهربان و پادشاه قدرت‌مند اندلس. اسکندر خیره در شکوه دربار و کاخ وی مانده است و می‌خواهد تا از او باز و خراجی گیرد. اما قیدافه با هوش‌مندی نقشه‌های اسکندر را نقش بر آب می‌کند و نه تنها به او باج و خراجی نمی‌پردازد، بلکه از وی پیمان حمایت نیز می‌گیرد. (مهذب، ۱۳۷۴: ۱۵۵)

اسکندر از پس در مورد ویژگی‌های قیدافه شنیده است و نیز چون نامه‌هایش به قیدافه برای خراج دادن و فرمان‌بردار شدن جواب رد یافته است، می‌خواهد خود به اندلس رفته و از کار آن زن کاردان سر در آورد. اسکندر در یک صحنه‌سازی خودش را به عنوان "سفیر / نماینده اسکندر" جازده و به دربار قیدافه می‌رود، اما او بی‌خبر از این است که قیدافه زیرک مجموعه‌ای نقاشی مخفی از چهره شاهان و حاکمان دوران ایجاد کرده است. پس به آسانی او را می‌شناسد، اما فقط لب‌خند می‌زند و فاش نمی‌کند تا مبادا پس‌رانش اسکندر را گرفتار کرده به قتل برسانند. اسکندر را با تابوی نقاشی اش روبه‌رو می‌کند و او را هی جز اعتراف نمی‌یابد. اسکندر که بزرگ‌منشی، صلح‌خواهی و خردمندی آن زن را می‌نگرد پیمان

نوشه و مالک

انوشه بُدش نام و چون ماه بود
همه گیتی از حالش آگاه بود

(نوشه: دختر نرسی، زن طایر)
(مالکه: دختر نوشه، زن شاپور)

نوشه که صورت درست این نام "انوشه" است به معنای بی‌مرگ و جاودان. او دختر زیبای شاه ایران "نرسی" است که در حملهٔ غسانیان به ایران اسیر عرب‌ها شده است. گردن‌کشی تازی به نام طایر که از غسانیان بود، با سپاه خود تا پیرامون تیسفون آمد و همه‌جا را تاراج کرد. نوشه، عمهٔ شاپور دوم ساسانی چون از این روی داد آگاه شد، به سوی تیسفون آمد تا از ویرانی آن جلوگیری کند، اما به دست طایر اسیر شد. (یوسفی، ۱۳۸۲: ۱۱۴-۱۱۳) چون مدتی می‌گذرد از او باردار می‌شود و دختری از وی به دنیا می‌آید، زیبارویی که مالکه نام می‌گذارندش. زمان می‌گذرد و مالکه بزرگ می‌شود. نوجوانی زیبارو و چون مادر چشم انتظار زمانی که به شهر خود بزرگ‌گشت نماید و نزد خاندان ایرانی خود به سر برد. سرانجام هنگامی فرا می‌رسد که شاپور به جنگ با غسانیان برمی‌خیزد و با سپاه خود تا پای دژ آنان می‌آید. (مهدب، ۱۳۷۴: ۱۵۹)

مالکه از آمدن شاپور آگاه می‌شود، شادمان از ورود سپاه ایران بر فراز دژ می‌رود و شاپور را می‌نگرد که سربلند و پرازنده، سوار بر اسب ایستاده و رو سوی دژ دارد. دل می‌بازد و به دست دایهٔ خود پیامی پنهانی به شاپور می‌فرستد که دارای سه نکته است، اظهار عشق به شاپور، تأکید بر ایرانی بودن خودش و وعدهٔ باز کردن درهای دژ:

بگویش که با تو ز یک گوهرم
هم از تخم نرسی گندآورم
همان نیز با کین زهم گوشه‌ام
که خویش توام دختر نوشه‌ام
مرا گر بخواهی حصار آن توست
چو ایوان بیایی نگار آن توست

شاپور خرسند از پیامی که دریافتی است، پاسخ مثبت به عشق او می‌دهد. مالکه که رنج اسارت مادر را در ذهن دارد و از بودن نزد خانوادهٔ پدر بیزار است، نگهبانان را مست و بی‌هوش می‌کند و در فرصتی درهای دژ را بر روی سپاه شاپور می‌گشاید و شاپور طایر را از بین می‌برد.

سرانجام مالکه می‌تواند به یاری شاپور از آن دررهایی یابد. نقش مالکه هر چند نقش اصلی در شاهنامه تلقی نمی‌شود، اما به هر حال جنبهٔ مثبت بسیار قوی دارد. مالکه دختری است که از کودکی نزد مادر و در دیار بیگانگان به سر برده است، ولی همچنان متکی به اصل و نژاد مادر ایرانی خویش بوده و رنج ستم دشمنان را احساس کرده و همواره امید به بزرگ‌گشت و رهایی داشته است و نیز به اصالت نژادی و فرهنگی ایرانی بودن خود در برابر بیگانه پایبند باقی مانده است. (مهدب، ۱۳۷۴: ۱۶۰)

مهرین دخت را نام ماه آفرید
فرانگ دگر بود و پس شنبلیله
پسندیدشان شاه چون دیدشان
ز بانو زنان برگزیدیدشان

ماه فرید و فرنگ شنبلیله

(دختران برزین دهقان زنان بهرام گور)

فرستی برای اندیشیدن و تصمیم‌گیری رضایت می‌دهند که پرستنده‌ی وی باشند.

نکته‌ای که در این جا و موارد مشابه نظر را جلب می‌کند، این است که گویی تنها خواستن همسر و آغاز زندگی زناشویی با یک نگاه کافی به نظر می‌رسیده است، دختران به آراستگی ظاهر مرد می‌نگریستند و مردان به زیبایی و جوانی دختر. به‌ویژه این حالت برای زنان طبقه متوسط و پایین مشاهده می‌شود. به گونه‌ای دیگر، زنان مرفه و نیز آگاه که از شرایط مساعد و برتر زندگی بهره‌مند بوده‌اند در انتخاب همسر به شایستگی‌های اخلاقی وی ارجح می‌گذاشتند و زنان محروم که از شرایط نامساعد نیز برخوردار بودند، چشم‌انتظار رسیدن سواری پر جاه و جلال بودند تا با وی پیوندی ببندند و در خدمت او در آیند. (مهدب، ۱۳۷۴: ۱۷۰-۱۶۹)

بهرام گور در پی شکار به باغی می‌رسد، می‌بیند سه دختر جوان که به سخن حکیم توس «به رخ چون بهار اند و بالا بلند و به ابرو کمان و به گیسو کمند» در حالی که چنگ در دست دارند، کنار پدر پیرشان برزین دهقان نشسته‌اند. نزدیک‌شان می‌رود. دهقان و دختران از او پذیرایی می‌کنند. بهرام که در گرفتن زنان متعدد در شاهنامه شناخته شده است، اینان را سخت می‌پسندد و در جا از خود توصیف‌هایی سر می‌دهد و از دهقان دخترانش را خواستگاری می‌کند. دختران نیز با دیدن چنان سواری با ظاهر آراسته و اشرافی، نه نمی‌گویند و سه همسر از همسران پر شمار بهرام گور می‌شوند.

این سه دختر انتخاب شونده‌اند و شخصیتی مستقل از آنان نمایان نیست؛ آنان زیبارویان هنرمندی هستند که مورد پسند بهرام قرار می‌گیرند و بدون هیچ گونه

دلفروز

او کنیزی ایرانی نژاد در دربار قیصر روم است که یکی از ماندگارترین حرکتهای نجاتبخش شاهنامه را رقم می‌زند و شاه ایران را از قید دشمن نجات می‌دهد. شاپور دوم ساسانی با گروهی از لشکریان به هیأت بازرگانان به روم رفت، اما در آن جاسناسایی شد. قیصر دستور داد او را در پوست خر کنند، پوست را بدوزند و در اتاقی زندانی کنند. کلید را نزد بانوی روم نهادند که کنیزکی داشت. دل افروز کنیز ایرانی نژاد قیصر روم است. وی شاپور را رهانید و همراه او به ایران آمد. شاپور به پاس این خدمت او را دل افروز فرخ‌پی نام نهاد. (یوسفی، ۱۳۸۲: ۱۱۷)

کنیزک که او را رهانیده بود
بدان کام‌گاری رسانیده بود
دل افروز فرخ‌پی اش نام کرد
ز خوبان مر او را دلارام کرد



دلارام را آرزو نام بـــود
همو می گسار و دل آرام بود

(دختر ماهیار، زن بهرام گور)

آرزو دختر زیبای ماهیار گوهر فروش است. روزی از روزها بهرام شاه ایران در بیابان با شبانی بر می خورد. و شبان در مورد دختر زیبا و هنرمند مردی گوهر فروش به بهرام می گوید. بهرام که به علاقه بیش از حدش به زنان و ازدواج های فراوان در شاهنامه مشهور است، به سوی خانه ماهیار گوهر فروش می شتابد و خود را مردی از لشکریان معرفی می کند. مرد و دخترش به گرمی از او پذیرایی می کنند. بهرام علاقه اش به دختر ماهیار را به او آشکار و دختر را خواستگاری می کند. پدر چون بی صبری وی را می بیند از ش می خواد بگذارد صبح شود و آن گاه وی پیران داننده را فراخواند و به رسم و آیین زمانه پیوند آن دو انجام گیرد. پدر در وصف هنرمندی دخترش می گوید:

همو می گسار است و هم چنگ زن

همو چامه گوی است و انده شکن

بهرام که همیشه بی تاب و بی صبر است رو به مرد می گوید که همین شب خواهان پیوند با دختر است. پدر از دخترش نظرش می خواهد و دختر که بر ازدگی میهمان را دیده و او را پس نندیده، موافقت می کند. بدین گونه آرزو و بهرام شبانه پیوند زناشویی می بندند. صبح که دختر پی می برد شوهرش بهرام گور شاه ایران است، شادمان می شود و پدر نیز سرافراز از پیوند دخترش با بهرام او را می ستاید. او نیز چون بسیاری از زنان زیبای دیگر بهرام به شبستان او فرستاده می شود.

آرزو مانند دیگر زنان شاه جوان است و زیبا. او هنر نوازندگی نیز دارد، اما به هر حال دارای نقشی است حاشیه ای زنی است. انتخاب شونده ای که تنها زیبایی ظاهری اش وجه امتیاز او به شمار می آید. آرزو و زنان مشابه وی با چنان نقش هایی فرعی که به ویژگی های درونی آنان پرداخته نشده است، اساساً در طیف زنان شاهنامه با نقش فرعی قرار می گیرند، البته با توجه به این نکته که هیچ مورد منفی در مورد آرزو نیامده است.

رفتار و برخورد بهرام نزد اطرافیان وی مورد پذیرش نیست و به جهت تمایل بیش از حد به زنان و همسرگزینی فراوان وی در غیاب مورد نکوهش و تمسخر قرار می گیرد. به خوبی پیداست که فردوسی ضمن بیان ویژگی های بهرام گور و داستان های وی با زنان، به هیچ روی بر چنان رفتاری ارج نمی گذارد، بلکه بگونه ای از زبان روزبه چنین اندیشه و کرداری را نکوهش می کند. (مهدب، ۱۳۷۴: ۱۷۵)



(کنیز چنگ زن بهرام)

کجا نام آن رومی آزاده بود
که رنگ رخانش به می داده بود
دلارام او بود و هم گام او
همیشه به لب داشتی نام او

بهرام کنیزی دارد در شبستان که چنگ می زند و بس زیباروی و لطیف است. روزهایی که به شکار می رود آن زن چنگ زن را با خود می برد تا که در یکی از روزهای تیری سوی آهوپی می اندازد و در پی اش می تازد، زن پریشان و غم گین به بهرام می گوید کاین در مردانگی نیست و کشتن آهو پهلوانی و تو خوی دیوانگان داری. او از بهرام می خواهد تا دست از آن حیوان در مانده بردارد. چون زن اشک می ریزد و ناله می کند تا او را از شکار آهو منصرف کند، بهرام او را از زین اسب بر زمین می افکند و زن زیر پای اسب جان می سپارد.

بدین گونه به خوبی پیدا است که کوچک ترین اعتراضی حتی به شکار حیوانی که احساسات طبیعی و لطیف زنی را برانگیخته است، می تواند موجب تنبیه و طردوی از سوی شاه قرار گیرد. هر چند آزاده نقشی بسیار فرعی دارد، اما قصه کوتاه او قصه غم انگیز و طولانی زنانی است که نه تنها از حقوق اجتماعی کافی بی بهره بوده اند، بلکه حتی حق بیان ساده احساسات و عواطف و خواسته های خویش را نداشته اند. زنانی که تنها زیبایی و هنر سرگرم کننده آنان مورد توجه مردان طبقه مرفه اجتماعی قرار می گرفته است. (مهدب،

۱۳۷۴: ۱۷۷)

سپینود

سپینود با شاه بهرام گور
چو می بود روشن، به جام بلور

او یکی از نادرترین زنان شاهنامه است که پس از پیوند با شاه، دفتر زندگی خانوادگی پدری وی بسطته نمی‌شود و پدر در پی او برای دیدار ش‌رنج سفری طولانی را می‌پذیرد. چه به‌طور غالب مشاهده می‌شود که زنان شاهنامه، به‌ویژه زنانی که نقشی حاشیه‌ای دارند، پس از پیوند زناشویی دیگر سخنی دربارهٔ پیوستگی خانوادگی آنان مطرح نمی‌شود؛ و چنان که پیداست نقش پدر در مورد دختر تا هنگامی بوده است که وی همسری نداشته است. سپینود هر چند دختر شاه هند است و در مرتبه و طبقه برتر و حاکم اجتماعی، اما هنگام ازدواج با بهرام هیچ‌گونه استقلال انتخاب ندارد. ازدواج او در واقع نوعی مصالحهٔ سیاسی است و یک نوع ازدواج سیاسی تلقی می‌گردد، اما در آن هنگام که امکان تصمیم‌گیری و انتخاب دارد، بودن با بهرام را بر می‌گزیند و تنهائیش نمی‌گذارد. (مهدب، ۱۳۷۴: ۲۱۴)

سپینود دختر "شنگل" شه‌ن‌شاه هندی است که بهرام گور او را به‌زنی گرفت. هنگامی که بهرام در هند با هویت دروغین، زیر نام یکی از سرداران سپاه شاه ایران به سر می‌برد، سپینود به او دل بست و همسرش شد. شاه هند نیز که بدش نمی‌آمد یکی از فرماندهان لشکر ایران دامادش باشد او را خوب می‌دید. بهرام خواست بدون آن که در هند بدانند او شاه ایران است، با شاه‌دخت به ایران بگریزد. سپینود ترتیبی فرار را داد و با بهرام به سمت ایران تاخت. به ایران نرسیده به دست شنگل افتادند، اما بهرام با معرفی خودش به آنان، شاه هند را از هر گونه کنش نادرست هشدار داد. شاه هند از این که دانست دامادش شهریار است بسیار خشنود شد. پس از چندی شنگل در هوای دختر، با هفت شاه هندی به مهمانی بهرام گور آمد و نزد سپینود رفت. او را هدیه‌های فراوان برد و منشوری نوشت که به موجب آن بهرام را پس از او فرمانروای قنوج می‌ساخت.

گرچه

(خواهر بهرام چوبین،
زن خسرو پرویز)

پس پرده نامور پهلوان
یکی خواهرش بود روشن روان
خردمند را گردیه نام بود
پری رخ دلارام بهرام بود

گستهم که علیه کی خسرو شاه ایران سرکشی آغاز کرده بود، چون شنید که گردیه رهسپار ایران است، او را پذیره شد. متأسفانه یک بار دیگر زن ابزار مجادله‌های سیاسی شد. او با گستهم که با وی در مرگ بهرام هم‌دردی نمود، ازدواج کرد. این ازدواج دوام نیاورد. خسرو پرویز نامه‌ای به گردیه نوشت و از او خواست گستهم را بکشد و سربانوان دربار شود. گردیه با یاری نزدیکان خود، گستهم را خفه کرد. جامه نبرد پوشید و ایرانیان را فراخواند. نامه پادشاه را به آنان نشان داد. ایرانیان فرمان برداری کردند. گردیه نامه‌ای به شاه نوشت. شاه او را به درگاه خود فراخواند. مدت زیادی از ورود گردیه به دربار شاه نگذشته بود که حکومت "ری" را به گردیه داد. گردیه در شاهنامه به ناباک زن، گرانمایه زن، زن شیر و پره‌زن ستوده شده است. (یوسفی، ۱۳۸۲: ۱۲۸)

گردیه زنی است که نه به جهت زیبایی و جوانی، بلکه به علت هوشمندی و دلاوری خود نظر شاه را جلب می‌کند. او در نقش خواهر بهرام چوبینه که سپهبد لشکر شاه است، زنی است آگاه و مهربان با برادر و در همه حال نگران آینده او. در نقش یک رزمنده، شجاع و بی‌باک و چالاک است و سربلند و پرتوان؛ در نقش یک زن آینده‌نگر و حتی محافظه‌کار زیبا و دل‌ربا، اما در نقش همسر گستهم که وی را می‌کشد و ویژگی مطلوبی ندارد و از وعده‌های خسرو اغوا می‌شود و گستهم را می‌کشد. اما نقش اصلی او نقش زنی است مهربان و هوشمند و دلاور و پیروزمند. گردیه بی‌تردید دارای شخصیتی است مستقل به خود و برتر از سایر زنان هم‌طراز خویش و زنان دیگر جامعه و بدین روست که در لحظه‌های تعیین‌کننده به سرعت می‌اندیشد، تصمیم می‌گیرد و حرکتی آگاهانه را آغاز می‌کند تا به پایان برساند. (مهدب، ۱۳۷۴: ۲۰۱)

این زن دلاور خواهر بهرام چوبین بود. زمانی که بهرام به تاج‌خواهی برخاست، گردیه اولین کسی بود که او را سرزنش و از عاقبت شوم این شورش آگاه کرد. او در انجمنی که بهرام آراسته بود رفت و به گفت‌وگوی حاضران که همه از بهرام می‌خواستند تا پادشاهی برگزیند، گوش فرا داد. سرانجام یکایک حاضران را به باد سرزنش گرفت. این زن دانا و دوراندیش، زبان به پند برادر گشود. داستان رستم و پذیرفتن او پادشاهی ایران را به یاد آورد. وقتی دید در تصمیم برادر اثری ندارد زبان به نکوهش او گشود.

اگر من زنم پند مردان دهم
به بسیار سال از برادر کهم
مده کل کردنیاکان به باد
مبادا که پند من آیدت یاد
بدانست کوراست گوید همی
جز از راه نیکی نجوید همی

همه گردیه را ستودند. گردیه پس از آن که بهرام پیش‌نهاد آشتی خسرو را نپذیرفت، بار دیگر برادر را پند داد. بهرام در آغوش گردیه جان داد. پس از مرگ بهرام، خاقان چین گردیه را به همسری خواست، اما گردیه که همسری با خاقان را شایسته خود نمی‌دانست، تصمیم گرفت پنهانی به ایران برگردد. پس گردیه ۱۱۶ دلاور را برگزید و شبانه رهسپار ایران شد. خاقان برادر خود را به دنبال وی فرستاد. گردیه سلاح و جامه بهرام را پوشید، بر اسب نشسته به رویارویی برادر خاقان شتافت. گردیه نیزه‌ای بر تیرگ برادر خاقان زد و او را کشت.

م

(دختر قیصر روم،
زن خسرو پرویز، مادر شیرویه)



یکی دخترش بود مریم به نام
خرمدند و باسنگ و بارای و کام

مریم تا به آن جا گسترش می یابد که سرانجام او را با
زهری که به وی می دهد از پای درمی آورد. بدین گونه
دختر محبوب قیصر و زن خسرو پرویز و مادر شیروی
(قباد) به جهت حسادت های شیرین کشته می شود.
اما مرگ او چنان احساسات عامه را جریحه دار
نمی کند. شاید این موضوع که شیرین زن زیبای خسرو
سخت دلبسته شاه است و مریم رقیب عشقی اوست.
در واقع از بین بردن رقیب می تواند تا حدی مورد
پذیرش جامعه قرار گیرد و از محبوبیت شیرین چیزی
نکاهد. اما در هر حال مریم در مقام زن شاه و دختر
قیصر روم وزنی بی گناه که کشته می شود، از زنان
نامدار شاهنامه است. (مهدب، ۱۳۷۴: ۲۱۴)

مریم دختر قیصر روم بود که به همسری خسرو پرویز
درآمد. از او و خسرو پرویز پسری آمد به نام شیرویه یا
قباد. قباد که برومند می شود، آفتاب بخت کی خسرو
غروب می کند، چنان که پیش گویان از آینده این کودک
او را هشدار داده بود. قباد پدر را به زندان می افکند و
خود بر تخت می نشیند.

در سال پنجم پادشاهی خسرو پرویز، خداوند به مریم
پسری داد. مریم مسیحی و خسرو نگران کیش فرزند
خود [در دست مریم] بود. زمانی که خسرو با شیرین
ازدواج کرد، مریم هم چنان مهتر بانوان حرم سرا بود.
(یوسفی، ۱۳۸۲: ۱۲۱) مریم که زن محبوب شاه است
مورد حسد و کینه شیرین، محبوبه همیشگی خسرو و
شهبانوی ایران قرار می گیرد و دامنه حسادت شیرین به

کنون داستان کهن نو کنیم
سخن‌های شیرین و خسرو کنیم

(زن خسرو پرویز،
شهبانوی ایران)

داستان شیرین و خسرو از داستان‌های مشهور ادبیات ما و نیز شاهنامه است که شرح موبه‌موی آن را می‌توان در شاهنامه خواند و این جادر حد گنجایش این نبشته کوتاه به آن می‌پردازیم.



جنگ

شماره دوم
اسفند/حوت
۱۴۰۲ خورشیدی

شیرین همسر خسرو پرویز و رومی است. خسرو پرویز از دوران جوانی خود، او را دوست می‌داشت، اما به دلیل نبردهای گوناگون و دور شدن از پای تخت، از شیرین هم دور می‌ماند، تا آن که به پادشاهی رسید. روزی با شکوه فراوان به شکل گاه می‌رفت. شیرین خویشتن را آراست و برفراز ایوان برآمد. خسرو را بار دیگر عشق شیرین جان گرفت و او را به همسری خویش درآورد. بزرگان این پیوند را نپسندیدند و آن را خلاف رسم نیاکان یافتند. در تاریخ طبری آمده است که شیرین به همسر دیگر خسرو (مریم) حسد برد، او را زهر داد و کشت و هیچ کس از راز او آگاه نشد. خسرو پرویز یک سال پس از مرگ مریم شبستان او را به شیرین داد. ۵۳ روز پس از مرگ خسرو پرویز پسرش شیرویه از او خواستگاری کرد. شیرین فرصت خواست و وصیت‌های خود را بلاگفت. نامه‌ای به شیرویه نوشت و از رفتن نزد او خودداری کرد، ولی سرانجام به اصرار شیرویه در مجلسی که پنجاه تن از خردمندان ایران حضور داشتند، در «گلشن شادگان» شرکت جست و از بزرگان خواست که بگویند در سی سالی که او بانوی ایران بوده است چه بدی کرده است. بزرگان او را به خاطر نیکی‌هایش ستودند. پس از ترک آن مجلس به خانه رفت، بندگان را آزاد ساخت. به درویشان کرم کرد و دارایی خود را به آتش کده بخشید. (یوسفی، ۱۳۸۲: ۱۳۰-۱۲۹)

شیرویه که دل به زیبایی شیرین باخته بود، خواهان آن شد که با او ازدواج کند و شیرین بار دیگر شهبانوی ایران شود. اما شیرین با استفاده از این شیفتگی شیرویه از او اجازه ملاقاتی را با خسرو پرویز معشوق همیشگی در

زندان می‌گیرد. شیرویه می‌پذیرد و نمی‌داند که او چه در سر دارد. آن گاه به دخمه خسرو پرویز رفت و چهره بر چهره او نهاده زهری که به همراه داشت، خورد و در همان جادر کنار معشوق به زندگی اش پایان داد. شیرویه از مرگ شیرین بسیار اندوهگین شد. به فرمان او برایش دخمه‌ای ساختند و مرگش را نیکو بداشتند.

همان گاه زهر هلالیل بخورد

ز شیرین روانش بر آورد گرد

نشسته بر شاه پوشیده روی

به تن در یکی جامه کافوربوی

به دیوار پشتش نهاده بمرد

بمردوز گیتی ستایش ببرد

داستان زندگی شیرین، قصه شیرین و تلخی است از شور عشق و زندگی زنی زیبا، هوشیار، وفادار و نامدار که هرچند مریم را نیز از پای درآورده و کشته است، اما بدان‌رو که او رقیب عشقی شیرین بوده، جامعه در برابر ویژگی‌های مثبت شیرین این حرکت او را نادیده می‌انگارد و در هر حال دفع رقیب را در یک رابطه پر شور عاشقانه می‌پذیرد و شیرین نه تنها چهره‌ای نامطلوب نمی‌یابد، بلکه به علت داشتن ویژگی‌های کامل زنانه و عشقی پاک، سرافرازی و سربلندی استقلال اندیشه و رفتار محبوب همگان می‌گردد و نام و یادش همیشه تکرار می‌شود. داستان عشق شیرین و خسرو سرچشمه‌ای می‌گردد برای پیدایش منظومه‌های عاشقانه دیگر چون خسرو شیرین نظامی گنجوی و... (مهدب، ۱۳۷۴: ۲۱۹)

پورنخست

(دختر خسرو پرویز، پادشاه ایران)



بندگی

شماره دوم
اسفند/حوت
۱۴۰۲ خورشیدی

پادشاه سرزمین پهناور ایران، دختر خسرو پرویز و از سلاله ساسان است. [او بیست و هشتمین پادشاه ساسانی است] چون بر تخت شاهی می نشیند بزرگان همه بر او گوهر می افشانند و گرامی می دارندش. پوران دخت نیز چون تاج بر سر می گذارد بنای حکومتش را بر یگانگی همگان می نامد:

چنین گفت پس دخت پوران که من

نخواهم پراکندن انجمن

ز کشور کنم دور بدخواه را

بر آئین شاهان کنم راه را

پوران دخت مردم را نوید به دادگستری و مستمندان را به توان گری و رونق و بهبود زندگی مژده داده و خطاپیشگان را بیم مجازات می دهد و از این رو فیروز خسرو را که در مقام مسؤول سپاه اردشیر خطا کرده بود به مجازات می رساند و بر آن می شود تا دادگستری پیشه کند. اما زمان شادکامی و حکومت او بسیار کوتاه تر از آن است که فرصتی به دست آید و نمایان شود که او چگونه دادگستری خواهد کرد. پس از مدتی کوتاه دچار بیماری سخت می گردد و می میرد.

پوران دخت هر چند در مقام زنی که پادشاه سرزمین پهناور ایران است، به جهت تاریخی و اجتماعی نقشی اصلی و در خور توجه دارد، اما دوران کوتاه حکومتش مانع از نمایان شدن شخصیت اصلی و واقعی او در مقام شاهی می گردد. در واقع نقش و شخصیت او به نام آن که شاه ایران است، بی تردید اصلی است اما بدان رو که جز نوید و وعده های دل پذیر و مردم پسند و یا کارهای مثبت اما اندک از او نمایان نیست، نمی توان در مورد وی به کنکاش بیشتری پرداخت و به نتیجه کامل تری دست یافت. (مهدب، ۱۳۷۴: ۲۲۱-۲۲۲)

همی داشت این زن جهان را به مهر

نجست از بر خاک باد سپهر

چو شش ماه بگذشت از کار او

بید ناگهان کژپر گار او

به یک هفته بیمار بود و بمرد

ابا خویشتن نام نیکی ببرد

چنین است آیین چرخ روان

توانا به هر کار و مانا توان

زنانش هفت

وزیر محترمت

(خواهر پوران دخت، دختر
خسرو پرویز، پادشاه ایران)



بزرگان بر او آفرین خواندند
بر آن تخت گوهر بر افشاندند
همه شهر ایران ازو شادمان
نماند اندر ایران یکی بدگمان
ز ترک و زروم و ز هند و ز چین
مر اورا بادی هدیه و آفرین
یکی دختری دیگر آرم نام
ز تاج بزرگی شد او شاد کام

آزرمی دخت [دیگر] دختر خسرو پرویز نیز چون
خواهرش اساس و برنامه کار حکومت خود را بر
گسترش داد و یاری دوست داران و خواری
پیمان شکنان بنا می گذارد. اما چند ماهی بیش
نمی گذرد که ستاره بخت او نیز در زمین سرنگون
می شود و می میرد.

همی بود بر تخت بر چار ماه
به پنجم شکست اندر آمد پگاه
ز آرم گیتی پر آرم گشت
پی اختر رفتنش نرم گشت

نقش آزرمی دخت نقش زنی است قدرت مند که توان و
شایستگی حکومت بر کشور بزرگ ایران را داشته است و
از همان آغاز کار نیز نوید داد گستری به همگان داده
است، اما عمر او کوتاه بوده و بدین رو نمایان نیست
عملاً در صحنه حکومت اگر دوام می یافت چگونه بود.
به هر حال آزرمی دخت نیز چون پوران دخت دارای مقام
و نقش و شخصیتی تاریخی و اجتماعی است و از زنان
نامدار شاهنامه؛ در حالی که داستانی بسیار کوتاه دارد
به ویژگی های شخصیتی وی پرداخته نشده است و
هر چند به جهت تاریخی و اجتماعی مقام او در خور
توجه است، ولی به لحاظ شخصیتی و فردی نکته ویژه و
ممتازی از او پیدان نیست و اهمیت او در واقع از
این روست که زنی بوده است شایسته حکومت بر ایران.
(مهدب، ۱۳۷۴: ۲۲۴)

زنانش هفت



زنان در سایه

علت انتخاب این نام برای شخصیت‌هایی که در شاهنامه آن است که این افراد حضور برجسته، اثرگذار و چندان دراز مدتی در جریان حوادث داسـتانی ندارند و یا اگر هم دارای کردار قابل توجهی بوده‌اند، این عمل کرد تکرارپذیر و حادثه‌ساز نبوده است. این‌ها در واقع کسانی هستند که به نظر می‌رسد دارای کارکردهای مشخص و محدودی بوده و برای تکامل روی داده‌ها ناگزیر باید حضور ایشان را قبول کرد. "زنان در سایه" شاهنامه عبارت‌اند از: سهی، آرزو، آزاده، ماه‌آفرید، بانوگشسپ، روشنک و دلارای، مریم، گلنار، نوشه، مالکه، سپینود، ماه‌آفرید، فرانک، شنبلیله، شهربانو، شهر و... (خدیور، ۱۳۹۸: ۱۶)

جلد
بند

شماره دوم
اسفند/حوت
۱۴۰۲ خورشیدی

سمن ناز

(همسر جمشید،
دختر کورنگ شاه زابل)

فرهنگ ایرانی قرار گیرد؛ چه او بدون کسب اجازه و نظر موافق پدر به طور مخفیانه همسری برمی‌گزیند. انتخاب جم هم به همسری نه به جهت ویژگی‌های ارزنده درونی وی، بلکه به ظاهر پرازنده اوست... جمی که نه آن جمشیدشاه و در خدمت مردم و سپاس گزار پروردگار، که شاهی است فره ایزدی از او گسسته و تن به خطا و زبان به دروغ آلوده نموده و ناسپاس به آفریدگار و مغرور به خویش و تخت و تاج رها نموده و مردم به حال خود وا گذاشته و گریخته از ایران. سمن ناز چنان همسری برمی‌گزیند و سرانجام هر چند مورد بخشش پدر قرار می‌گیرد و به شوهر نیز وفادار می‌ماند، اما خرد از او دور می‌شود و خودکشی می‌کند و پدر و فرزند تنها می‌گذارند. چنین زن نوجوانی با همه ویژگی‌های شخصیتی و مستقلانه خود نمی‌تواند نمونه دل‌پذیری در فرهنگ ایرانی باشد و مورد پذیرش قرار گیرد. (مذهب، ۱۳۷۴: ۲۹)

در ملحقات برخی از چاپ‌های شاهنامه از دوزن دیگر نیز یاد شده است. ذکر یکی از آن دو در داستان جمشید آمده که سمن ناز نام دارد. او دختر پادشاه کابل و زابل است که با جمشید ازدواج می‌کند. در حقیقت نسل جمشید با این همسر او ادامه می‌یابد. (ساکایی: ۱۳۹۹: برخط)

قصه زندگی او چنین است که وقتی جمشید تخت و تاج و سرزمین و مردمش را رها می‌کند از دست ضحاک ستم‌گر پابه فرار می‌گذارد، در حالی که مردم دیگر او را دوست ندارند و نیز فره ایزدی از او گرفته شده است، در زابل به باغی پامی‌گذارند و برای رفع تشنگی درخواست کمک می‌کند. سمن ناز دختر کورنگ شاه با او آشنا می‌شود و مخفیانه هم‌دیگر را به همسری برمی‌گزینند. زهرا مذهب در کتابش در این مورد سمن ناز چنین می‌گوید: سمن ناز زنی است مستقل و پرتوان و زیبا، اما نه آن زنی که اندیشه و رفتارش بتواند مورد پذیرش

(رامش گر دربار افراسیاب)

دیگر سوسن رامش گر است که در داستان برزو حضور می‌یابد. این زن به نیروی رامش‌گری برخی از پهلوانان را به دام می‌اندازد. او رامش گر دربار افراسیاب است. (ساکایی: ۱۳۹۹: برخط)

زنان بدون نام در شاهنامه

دختر خاقان، مادر گو و طلحند، زن بهرام، دختر خاقان، زن انوشیروان، مادر کسری و زن جادوگر. سخن زدن در مورد این شخصیت‌های زن شاهنامه نیز می‌توانند برای تکمیل تصویری بزرگ از جای گاه و کلر کرد و شناخت زن در شاهنامه ما را یاری رسانند، اما با توجه به گنجایش این مجله، نمی‌توانیم بیش‌تر از آنچه آورده شد، مباحث دامنه‌دارتر کنیم و دوستان علاقه‌مند می‌توانند شناخت بیش‌تر هر یک از شخصیت‌های زن در شاهنامه را در نسخه‌های پادکست «زنان در شاهنامه» با ما دنبال کنند.

در شاهنامه فردوسی در کنار زنانی که از آن‌ها نام و نشان مشخص یاد شده است، زنانی هم هستند که در داستان‌ها نقش‌های کم‌رنگ یا پررنگ دارند و از کلر کردن در روند داستانی یاد شده است، اما به هر دلیلی نامی از آن‌ها برده نشده است یا بهتر است بگوییم فردوسی نامی برای آن‌ها نیاورده است. این زنان این‌ها اند: مادر زال، گردآفرید، مادر برزو، سوسن رامش‌گر، مادر سیاوش، دختر کیدهندی، زنان رزمنده‌ی، شهر هروم، دختر هفتواد، دختر اردوان، کنیز نگهبان شاپور، دختر مهرک نوش‌زاد، چهار دختر مرد آس—یابان، زن مرد دهقان، زن تاجدار،

پایان سخن

در شاهنامه بسیار پر بسامد است و زنان به نعمت زیبایی توصیف می‌شوند، اما آن ستایش نمی‌شوند. آنچه اساسی است اندیشه بلند و رفتار نیک زن اهمیت داده می‌شود. به طور مثال، زیبایی ظاهری سودابه سودی به حالش نکرد و از زنان پذیرفته‌شده شاهنامه و در گروه زنان نیکو نیست.

کوتاه سخن این که در شاهنامه فردوسی، حضور و نقش زنان چشم‌گیر و برجسته است و این می‌نمایاند که فردوسی با نگاه انسانی و برابری که به زن دارد، به سنت‌های کهن ایران زمین در این مورد، استوار مانده است. چون که به تعبیر آقای دبیر سیاقی، زنان نام‌دار شاهنامه، کنیزان و پرستندگان گوش به فرمان و دست به سینه نیستند. این زنان، یاران و همراهان شایسته پهلوانان اند و در راه رسیدن به هدف می‌کوشند و گاهی هم هوس چشم خرد آن‌ها را می‌بندد و به بدترین کارها هم دست می‌یازند.

دوست دارم خوانندگان ما بدانند که آن چه در این پژوهش گرد آورده‌ام تنها داستان‌هایی چند از زنانی در زمانه‌های گذشته نیست، بلکه باید از یک طرف ما را به شناخت زن و نسبت او با جامعه در گذشته تمدنی ما برساند و از طرف دیگر در پیوند به سرنوشت امروز ما، فهم و تحلیل ما را در شناخت ریشه‌های وضعیت امروز کمک کند، حافظه تاریخی ما را در پیوند به زنان این سرزمین تلنگر بزند و برای مبارزه‌های پیش‌رو انگیزه و دانش زنان ما را بیشتر سازد. زیرا ما باور داریم پژوهشی که به زندگی امروز ما هیچ پیوندی نگیرد، پرسش سازنده ایجاد نکند و مشکلی را حل یا ارزشی به جامعه نیفزاید اهمیتی ندارد که به آن پرداخته شود. پس در پایان این نبشته می‌خواهم پلی بزنم میان امروزمان و گذشته‌ای که این نوشته از پنجره شاهنامه به آن پرداخته است.

با خواندن داستان‌های شخصیت‌های زن شاهنامه در این متن - که تلاش شده است درازتر از گنجایش این مجله نشود - خواننده به شناخت خوبی از هویت، جای‌گاه و کل‌کردن زنان در شاهنامه خواهد رسید. با آن هم به جاست که سخن علی‌رضا انصاف‌پور را در شناخت زنان شاهنامه بیاوریم: «زنان شاهنامه، از اقدام به هیچ کار بزرگ تردید به خود راه نمی‌دهند. اگر به جنگ روی آورند چون گرد آفرید، بانو گشتاسب و گرده‌اند و اگر به عشق، همانند رودابه و تهمینه و در اتخاذ تصمیم و خردورزی چون سین دخت و کتایون راسخ‌اند. در ره‌انیدن از چنگ اهریمن و فرزندپروری مانند فرانک و فرنگیس مادرانی فداکارند. همگی شگفت‌انگیز/اند. همان قدر که پهلوان و خردورز و مرد‌دارند، حادثه‌آفرین نیز هستند.» (انصاف‌پور، بی‌تا: ۱۲) «حتازن‌انی مانند دیناک، پوران دخت و آزرمی دخت به مقام پادشاهی نایل شدند و هریک مدتی بر ایران سلطنت کردند.» (همان: ۹)

با نگاهی به روایت‌ها از زنان شاهنامه، آنان از هر سطح و طبقه اجتماعی که هستند، در یکی از دو گروه نیک و بد (خیر و شر) جای می‌گیرند. زنان نیک بسیار بیشتر از گروه دوم‌اند. دیگر این که در شاهنامه هر چند با توجه به انگیزه و شرایطی که حکیم توس آن را آفریده است، بحث نژاد و نژاد ایرانی و غیر ایرانی زیاد دیده می‌شود، اما در زنان شاهنامه این نژاد نیست که باعث برتری یا پذیرش و یا طرد و سرزنش آنان باشد، بلکه ویژگی‌های شخصیتی، انتخاب‌ها و رفتارهای آنان و چگونگی برخوردشان با فرهنگ و ارزش‌ها است که تعیین‌کننده است. به عنوان نمونه رودابه، تهمینه، فرنگیس و منیژه. سه دیگر، هر چند پیوند دو مفهوم زن و زیبایی در

وقتی به جای گاه زن در شاهنامه نگاه می کنیم، یعنی به جای گاه زن در گذشته تمدنی خویش نگاه می کنیم. وقتی جغرافیای شاهنامه همین جغرافیای ماست، چه شد که به این جا رسیدیم؟ به جایی که نباید می رسیدیم؛ به جایی که زن، از انسانی ترین و ابتدایی ترین حقوق خویش محروم شده است؛ به جایی که می خواهند دست زنان ستم کشیده اش به هیچ ریسمان رهایی و بالندگی نرسد؛ به جایی که کشور شده زندان تن و روح و آرمان و رویاهای زنانش است. جغرافیایی که روزگاری حتا قدرت و تاج و تخت در آن گاهی مال مردان بود و گاهی از زنان، ولی امروزه هیچ زن آزاده‌یی از هیچ جای جهان حتا حاضر نیست اتفاقی هم گذرش به این زندان مردانه قرون وسطایی برای زنان، بیفتد. سرزمینی که ضحاک‌های لمیده در قدرت امروزش گویا هر روز با مرگ آرزوها و شکست خواب‌های دخترانش زندگی ذخیره می کنند و ارنواها و ششهرناها و فرانک‌ها و رودابه‌ها و منیژه‌ها و فرنگیس‌های امروزش به دلیل خواستن حق زندگی و آزادی‌های انسانی، با شلاق سرکوب، شکنجه، زندان و گلوله روبه‌رواند. جغرافیایی که افراطیت دینی، فاشیسم قومی، جهالت قرون وسطایی و سیاست‌های جهانی دست به دست هم داده اند تا هر زن و مرد خردمند و آزاده و سربلندر ا به خاک سیاه بنشانند، تا دیگر مانعی نباشد در برابر شوم‌ترین برنامه‌های سیاسی-فرهنگی‌یی که قرار است بر این مرزوبوم در راستای منافع طرف‌های نام‌برده پیاد شود. حاکمیت ستم‌گر و دگم‌اندیش امروز تا جان دارد همه توانش را به کار می گیرد تا دیگر هیچ تهمینه و سین دخت و منیژه و گردآفرید و آذر می دختی در میان این مردم به بار نیاید. هر روز دری را به روی زنان می‌بندند تا زن در آینده چنان در این قفس خو بگیرد که جز آرزوی نان و نفس کشیدن نداشته باشد. اما تاریخ و تجربه بشر نشان داده است که این‌ها کور خوانده‌اند.

امروز اگر نیروی ششری به نام طالب ویران پیدا و پنهان‌شان در جهان دیواری کوتاه تر از زنان سرزمین سرزمین من برای اعمال سیاست‌ها و تطبیق منافع‌شان نیافته‌اند، در گذشته‌ها نیز چهره‌ها و گروه‌هایی چنین منشی داشته‌اند، اما دیر یا زود به نابودی رسیده‌اند. با خواندن روایت‌های فردوسی از زنان شاهنامه پی می‌بریم که:

داستان اسارت زنان شاهنامه در دست اهریمن زمان‌شان از جمله اسارت ارنواز و شهرناز به دست ضحاک و انوشه که به دست طایر عرب ربوده و اسیر می‌شود، تصویر گر داستان زنان امروز کشورمان است که به دست تاریکی پرستان ستم‌پیشه به نام طالبان افتاده‌اند و هزینه سیاست‌های زن‌شی انگارانه جهانی با مناسبات سیاسی مردسالار می‌پردازند.

زنانی چون فرانک، فرنگیس، نماد زن فداکار، دلاور و خردمند در گذشته تمدنی ما استند که از امید و تدبیر در هیچ دوره‌یی از زندگی بیگانه نمی‌شوند. امروزه مادران نسل ما می‌توانند فرانکوار از فریدون‌های فردای این مردم محافظت کنند و هویت و حق و گذشته‌شان را برای‌شان بشناسانند؛ هم‌چون فرنگیس از شست‌وشوی مغزی فرزندان این خاک در تسخیر افراسیاب‌های سیاه‌دل که بر جان و مال مردم ماحکم شده‌اند، جلوگیری کنند. به فرزندان ما یاد دهند که کیستند و چرا باید معترض باشند و زیر بار نروند. همت و تدبیر چنین مادرانی اگر نباشد، فریدونی برای نابودی ضحاک افراطیت و تمامیت‌خواهی و کی‌خسروی برای پایان دادن به سلطه ظالمانه افراسیاب‌های زمانه ما بر نخواهد خواست و سلسله ستم قطع نخواهد شد. جامعه ما نیاز به زنان و مادرانی دارد که چون فرانک و فرنگیس و کتایون و گل‌شهر و... چراغ‌های روشن‌گر فرادهای مان را از گزند بادهای طالبانی و تمدن‌ستیز ایمن‌بدارند. در میان زنان شاهنامه، فرانک مثنی محکم بر شقیقه فراموش‌کاری تاریخی ما است.

اگر امروز زنان می خواهند نقش تعیین کننده در دگرگونی سرنوشت مردمشان داشته باشند، برای ما از لحاظ تمدنی و تاریخی امری نادر و بی ریشه نیست. اگر طالبان و دیگر گروه های تمامیت خواه و زن ستیز می خواهند جامعه یی شکل دهند که در آن زن صرف نقش برده هایی زر خرید و ماشین های فرزندآوری را دارند، چنین مرامی راه رگز مردمی که شخصیت هایی چون سیمین دخت در تاریخ و ادبیاتشان دارند بر نمی تابند. در تمدنی که زن شهربان، سفیر، سیاست پیشه و حتا حکمران ملک است، چطور می تواند این خواری را بپذیرد که امروز زن حق بیرون گذاشتن پا از در خانه اش را ندارد و زندگی نمی کند مگر برای کام دادن و بیگاری دادن برای عده یی تاریک اندیش خشونت پرور و نادان. به عنوان مثال، سیمین دخت نمادی از کاردانی، خردورزی، سیاست گری و مسئولیت شناسی زن در تمدن ایران شهری ما است تا فراموش نکنیم آن چه امروزه

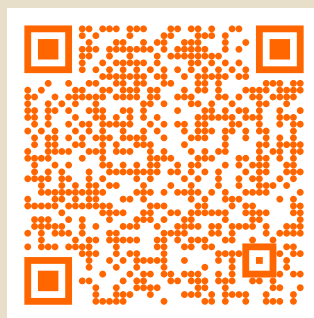
طالبان بر سر زنان خاک ما آورده است، بیگانه با روحیات و ارزش های تمدنی ما است. شاید در گفتمانی که آبشخور ذهنیت طالبانی است زن خوب زنی باشـــد که آرزویی بزرگ ندارد، حقوقش را نمی شناسد، دغدغه تحصیل و کار ندارد و به هیچ وجه موجودی سیاسی نیست، اما سیمین دخت چنین نیست، او اراده دارد تغییر بیاورد، سفر می کند، مذاکره می کند و موفق می شود. در همین بیشتر از دو سال سیاه، دختران حماسه آفرین ما نشان دادند که محاسبات این ددمنشان از زن امروز و وسعت آرمان ها و آگاهی اش نادرست است. شکنجه شدند، قربانی دادند، زندان افتادند، تبعید شدند و هنوز با هزار فشار و تهدید مواجه اند، اما دست از به چالش کشیدن این بساط زن ستیز، زندگی ستیز، شادی ستیز و خرد ستیز نکشیده اند. روزی خواهیم دید که در برافتادن این دم و دستگاه، زنان باتدبیر و نترس امروزی که وارثین راستین زنان مدبر و شجاع شاهنامه اند، دستی بلند و نقشی تعیین کننده خواهند داشت.



۱. اکبری، منوچهر. (۱۳۸۰). "زن در آیینۀ شعر فارسی". فصل‌نامه‌ی شورای فرهنگی-اجتماعی زنان. ش ۱۰.
۲. انصاف‌پور، غلام‌رضا. بی‌تا. حقوق و مقام زن در شاهنامه‌ی فردوسی. تهران: وزارت فرهنگ و هنر.
۳. آیدنلو، سجاد. (۱۳۹۶). "زنان در شاهنامه، تحقیقی ارزش‌مند و ترجمه‌ای نادر خور". آیینۀ پژوهش. س ۲۸، ش ۱ (فروردین و اردیبهشت).
۴. بصاری، طلعت. (۱۳۵۰). زنان در شاهنامه. تهران: دانش‌سرای عالی.
۵. حایری، جلال‌الدین. (۱۳۸۳). زنان شاهنامه. چاپ اول. پیوندنو: تهران.
۶. حریری، ناصر. (۱۳۶۵). فردوسی، زن و تراژدی، (مقالاتی از عبدالحسین زرین‌کوب، اسلامی‌اندویشن، نصرالله فلسفی، دبیر سیاقی، میهن‌تجدد، رضا براهنی). تهران: بابل.
۷. حمیدی، بهمن. (۱۳۸۵). فرهنگ زنان شاهنامه. تهران: پژواک کیوان.
۸. خالقی‌مطلق، جلال. (۱۳۶۶). طبع انتقادی شاهنامه‌ی فردوسی. نیویورک: بیلویتیکا پرسیکا.
۹. _____ (۱۴۰۰). زنان شاهنامه، ترجمۀ فرهاد اصلانی. تهران: نگاه معاصر.
۱۰. خدیور‌هادی، انصافی سرور. (۱۳۹۸). "چهرۀ زن در اسطوره و تاریخ بر اساس محتوای شاهنامه و تاریخ بیهقی". فصل‌نامه‌ی تخصصی زبان و ادبیات فارسی. ش ۴ (تابستان).
۱۱. دالوند لیلیا. (۱۳۸۹). الهه‌پنهان: تصویر زن در شاهنامه‌ی فردوسی، خرم‌آباد: سیفا.
۱۲. دیویدسن، الگا. (۱۳۷۸). شاعر و پهلوان در شاهنامه. فرهاد عطایی، چاپ اول، تهران: نشر تاریخ ایران.
۱۳. رازانی، ابوتراب. (۱۳۵۳). سخنرانی و بحث درباره‌ی شاهنامه‌ی فردوسی: اداره‌ی کل فرهنگ و هنر: تهران.
۱۴. راوندی، مرتضی. (۱۳۵۶). تاریخ اجتماعی ایران، ج ۷، تهران: نگاه.
۱۵. زواره‌ئیان، پریا. (بی‌تا). پژوهش‌نامه‌ی فرهنگ و ادب (انواز و شهرناز: پژوهشی در ریشه‌یابی دو نام در شاهنامه‌ی فردوسی). بی‌جا.
۱۶. ساکایی، طغیان. (۲۲ اسد ۱۳۹۹). هفته‌نامه‌ی جادۀ ابریشم (نسخه‌ی برخط).
۱۷. سجادی، حسین. (۱۳۸۰). ستایش و نکوهش زنان در شاهنامه. تهران: موسسه‌ی فرهنگ، هنر و ارتباطات.
۱۸. شهیدی‌مازندرانی، حسین. (۱۳۷۷). فرهنگ نام‌های شاهنامه، چاپ اول، تهران: بلخ.
۱۹. کزازی، میرجلال‌الدین. (۱۳۸۵). نامه‌ی باستان، ج ۱، تهران: سمت.
۲۰. کیا، خجسته. (۱۳۷۱). سخنان سزاور زنان در شاهنامه‌ی پهلوانی. تهران: فاخته.
۲۱. مل، ژول. (۱۳۶۹). شاهنامه‌ی چهارجلدی، چاپ چهارم، تهران: انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی.
۲۲. _____ (۱۳۷۸). شاهنامه‌ی فردوسی، با مقدمه‌ی محمدامین ریاحی. چاپ ششم، تهران: سخن.
۲۳. منصوری، یدالله. (۱۳۹۸). "ریشه‌یابی نام‌زنان در شاهنامه‌ی فردوسی". ایران‌نامگ. ش ۳-۴ (پاییز و زمستان).
۲۴. مهذب، زهرا. (۱۳۷۴). داستان‌های زنان شاهنامه. تهران: قبله.
۲۵. ندوشن، اسلامی. (۱۳۶۹). زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه، چ ۵. تهران: مازیار.
۲۶. یزدانفر، ساره و شیرین قهرمان. (۱۳۹۵). "نقش اجتماعی، موقعیت و مقام زن در شاهنامه‌ی فردوسی و هزار و یک شب". فصل‌نامه‌ی علمی-پژوهشی پژوهش‌های ادبیات تطبیقی. د ۴، ش ۲ (تابستان).
۲۷. یزدانی، زینب. (۱۳۷۸). زن در شعر فارسی (دیروز و امروز)، تهران: فردوس.
۲۸. یوسفی، فریده. (۱۳۸۲). جای‌گاه سیاسی اجتماعی زنان شاهنامه، تهران: شلفین.

پادکست
زنان شاهنامه
را بشنوید!

اینجا را اسکن کنید:



و یا از بخش «پادکست»
وبسایت ما دیدن کنید.

پادکست «زنان شاهنامه» نسخه با تفصیل‌تر از متن این مجله است.

BLUEYE

 www.blueye.me

    @BlueyeTV